نقدی که نهان بود نقشت در اول
آن گوهر مقصود
وانگاه عیان گشت بکیمیه عسکر
آن نادر عقبا

سلطان سپر آورده دل مهدی هادی
آن ختم امامان
کو را بود آغاز ظهور اول محشر
آن معجز کبرا

آنروز شود از عمل خویشتن آگه
از فاسق و فاجر
آندم طلبد قاعده علم ز مصدر
از عالم و دانا

سازد دو خسروی خرم همگی روی زمین را
از فیض عدالت
گردند فقیران غنی طبع تو انگر
از زر بن سر زو دنیا

خود بیکس و حیران و تهی دست ببینند
دنیا طلبان روز
با آنکه بود سیب و زر و بارگه و افسر
با ورا همه برجا

فرمان برد از جانب سلطان معظم
چون امر الهی
لطف نظر کرم تو جواف فقر و تو انگر
علم آمده برجا

شاهی ا بود نایب در حضرت عباس
آن مهر مطالع
کو را سفر خورشید و فلک کنگره شان کر
از عالم بالا

آن شاه زحل هیبت مریخ صلابت
بار رفعت برجیس
آن صف شکنی را که بود سپه حیدر
از خصم بدارا

صاحب بدعا چیکه در صفتش حیران گردد
از را انداوه
فتح و ظفر و ملک و حشر ایزد داور
نابت بدینا

یارب بحق حیدر صفدر مردان
بالله امامان
یارب بدعا ناشب کنم و مهتر
از کودک و برنا

کان شاه فلک شوکت سیاره حشم را
با جمله محبانش
گرد آن همه را ناصر و منصور و مظفر
بر لشکر اعدا

خدایا بر صفا و بهشت آن مومن بیامرزد که از جهت کاتب ناتوان از راه درد
فاتحه بخواند و قربت کند کاتب العبد محمد رضا خلف محمود آقا باعلا قند

ترجمة الخيال درويش صابر

هزار شکر که از بحر رحمت ابر بهار
ز قطره ساخت هوا را چو موج دریا بار

هزار شکر دگر کز هوا زمین را گرد
ز رنگ و بوی مقطر چو طبله عطار

جهان ز زردی و خشکی سقیم بود از رنج
ز اعتدال هوا یافت صحت این بیمار

ز چار سوی زمین گشت از طبایع فصل
چو شد رواق زبرجد نشان برصح کار

ز بوی خیمه بسبز صد لاله ز دو شبنم
سیاه فرچه نشین شد بنشت لعل نگار

دمید عطر آدم نسیم در بستان
شد شد حامل عیسی مرایم اشجار

بهار فاصله گل در رسید و از ره گفت
که بلبلان همه را مژده کا بنک آمد یار

رسید آنکه گذارد بانسر الحت سر
بناز بالش زر دوز مخمل گل کار

چه آمد آنکه ببرگوشه افکند نظری
بسبزه از فلک شاخ انجم گلنار

وزید آنکه شود باز لاله را روشن
چراغ مرده آتش از باد دامن کهسار

بباغ رخنه و دیوار گشته سبع و بصر
چو کرد مژده ده گلشن این سخن تکرار

ز زیر چادر گل دور اطلس آبی
در آمدند بری طلعتان لاله عذار

لباس بوقلمون جمله در بر و هر یک
بناز بسته بر دست صد چو مهر نگار

قد و طرز بغی و شوخی و رنگ رعنا بی	همه بخشیدم داده در ازل اقرار

همه بیگانه بحدیکه گر نظاره کنی	کند تخیل خالا هزار استغفار

ز قطره چون دل عشاق بر جبینی گل	که عندلیب بجز راست ز تربت دینار

بسر دفاقه کوکو زبان رهاوی خوانند	نوای خود شنود کبک از لب کهسار

پی بزرگی و کوچک دلی نغمه نگر	بجنس گل صفاهان کند عراقی وار

نهال چند که از بار بسته زنگوله	بخوانش زالت جاز کوچکی پربار

ز فیض آب و هوای پنج تار زنگ نگر	که غیر موسم دیدار در سه گاه بسته نگار

غزل سرائی نوروز از صبا صبا بشنو	بهمزبانی هوا گر همیکنی انکار

عجب مدار بر از اهتزاج ابر بهار	که قد علم کند از جای سبز و سنگ مزار

بشاخ مرو که کند سبز اندرین موسم	رطوبتی دم سازنده نای موسیقار

بنجابتی شده نشو نما که مرغ را	شود بر و بی هوا وانه سبز در منقار

هوا چنان پر رطوبت بود بقول حکیم	که گل ز ریشه شکفد نگنید جا از خار

کشوده بس گره از خیر چو غنچه پرسیم	که ریشه بند کند نگاه در کف گل کار

بچنگ نشتر مضراب بیم آن دارد	که خون روان کند از چوب خشک بر رگ تار

اگر رسد دل پیکان چو غنچه بکشاید	ز نم رطوبت از انگشت بر لب سوفار

بو شکل خار بود نیست اینکه گل نکند	هزار بیکش اگر فرو زنند بر مسمار

بر از رطوبت ابر بهار نیست عجب	که دانه در دهن آسیا بر آرد بار

رسیده کار بجائی که بارور گردد	نهال دانه انگور در خم خمار

ز فیض نور نور از رود و سبزه معشوق مست	که خون مرده زند جوش در درون چنار

برای او است که خود بین بخود نمود گل	گرفته آینه برگ از زر نم زنگار

شده درخت ز شاخ شکوفه دست کریم	نمود دسته کند زر بر دست نثار

بباغ بلبل بیدل گرفته از غیرت	زبان و برق پی نظاره رخنه دیوار

بپای گل زده از سجده بید مجنون سر	شده بزور کمند الفس کدو بجنار

ز قطره بر صدف ابر لکه پر از گوهر	ز ژاله خنجر سوسن چو تیغ جوهردار

ز خاک لاله دمیده چو نور از مجمر	دهان غنچه شده ناف آهوی تاتار

هوا چنین چو شد و کلکلد ز روز هوا چو نشتر	دماغ من تر از اسرار نشئه سرشار

شدم بسیر گلستان نظر فشان کردم | دران میانه یکی را بقدرت جبار
ز باغبان سبب آن نهال حسن گفت | نخوانده تو مگر صابر آیت رخسار
بدست نامه اعمال هست هر یک را | نوشته بر ورق برگ بار در اشجار
که او حق همه پرورده آب و هوا است | برای خدمت هر یک ستاره در کار
تمام معجزه تا بنات و سیاره است | که چیده جوهرهٔ عقل کل درین بازار
چو نام ثابت و سیار برده گرد بدم | چنان غریق تفکر که غرق گشت کنار
بهر طرف به مطلب شتافتم چندان | که فهم و ذهن و تخیل فتاد جمله ز کار
تمام قوت جسم چو عجز آورد ند | بنزد عقل شدم کردم این سخن تکرار
اگر درست مرا این هست و ایم الستوند | ز بهر چیست ثابت فتاده از رفتا ر
بگو جواب الست اما جنت الفلس فلکت | هم از چه رو است که ما فوق گشته سیار
سر ریخت که کلیم زرد رو باشد | اگرچه همه نور انوار گشته آیینه زا ر
بگفت من تو نه دارم از تو می پرسم | که گر جواب بگوید نزار آید کا ر
بخواند این نسخه و گفت این غزل بشنو | که هست مطلب تو عکس شرح این اشعار

چه دجله ایست که او را میان شده است کنار | نشسته مردم آبی دران میان بسیار
چه کشتی است که چون مه نهان شود در ابر | چه کوکبست بگو این شهاب آتشبار
چه هندو ایست که پهلو نشین نیما ناست | کتاره ها بمیان بسته چهره زرنا ر
بزیر جامه زره پوش همچو آیینه | بچشم اوست نشانها چو در آبدار
در آب قلعه زنجیر کرده اند به بند | نموده اند ز فولاد و بند و بست حصار
مجردانه دران تنگ کلبهٔ تاریک | نشسته بی‌نیت سد کرده روی بر دیوا ر
بوقت کار چو آید برون ز قلعهٔ خویش | ببینی راه کند طی طریق از در غا ر
شود گهی که چو بر از لباس عریانی | بقرب بحر بهرازان خس آورد بکنار
گهی چو راز زلیخا برون ز خانه چو ... | بچاه جلوه نشین گشته که چو یوسف زار
چو بوستان چو بنفشه از آستین رسته | چو خضر بهر آب حیات کوچه تا ر
نوشته اند خط سر نوشت سرکش را | ز آب سیم بزنگار رنگ آن طومار
سوار راکب ... مرکبست و جرائم | اگر دو چنگه ز فولاد و نعل بهر چه کا ر
ز برج دست چو انداز آن شناوه کنند | بقعر چاه معلق برد کبوتر وا ر

همه چو شعله زبان آن خوشش صاحب دم — که گر زبانه کشد آتشش آورد زنهار

چو دشمنی فلک مطلب تو پر ز نجوم — شهاب نیست و بهرام غصه خونخوار

بگفتمش ز ره انکسار کی سرور — بگوش من نرسیده است زین قبیل اشعار

اگرچه گوهر نظم تو عین مقصود است — ولیک بسته او را گره بصد مسمار

مراد من ز تو یک حرف بود همچو الف — تو بر جهان ز کلمات تکلفش بهزار

ز روی شاهد معنی که لفظ حایل اوست — تو هیچ بکشوده پرده گمان بردار

دانا یقین شوم کین چه جوهر است بگوی — بگویمت بشنو لیکنش بکن تکرار

بدانکه این لقب آن نتیجه صفیه سپهر — دلاوران اقالیم سپهر اسلام را

شه نجفی فلک نامدار است و در دین — که گشته حکم روا بر ثوابت و سیار

منش بتیغ ازان روز دم گشته هنوز — برنگ و جهاد بر دلاوران فخر کبار

علی عالی اعلی ولی حضرت حق — که هست لشکر اسلام را سر و سردار

شهی که گفت بوصفش خدا درج کلام — و هیچ گونه بمعنی ذات شرح قرار

بپایه دارش این نه سپهر در گشت — که اوست نقطه و افلاک خط پرگار

بدست یاریش انگار ابا بخطر برکت — تو نسخه کاتب منشور غالب تخط غبار

چو رنگ ریخته از تیغش جهت ز خون عدو — شده مدینه شرع رسول را معمار

اگر قبول کند بهان بچکدم ز صد ره — نفس ز سینه بر آید ز خوف چون مر مار

سپهر شوم چو حباب از گشودن چشم — به دیده گردم رفتن عیان کند دیدار

مراجعه صد و شادی کسی که مینه لند — گدا همیشه کند منع خواجه بهر مدار

شهی که عکس کف پای دلدلش کرده — سپهر فلک که خرامیده و شست با آینه زار

بهو نغمش بانشن ز تو صیغش این غزل بشنو — که گرد طبع مرا هیچ راه خود هموار

تبارک الله ازان اسب ملک انشار — که گشته گرد و سمش سرمه اولوالابصار

غبار که ز پاش بلند گشته هنوز — بدوش دست صبا و شمال از آن آثار

هلال هو است که از زیر دست او جسته — که در جبلت فولاد و سنگ گشته شرار

بریزه از سمیخش فتاده بر کشور — به پشت بسته ز عیان زر میش کی

ز ذره فشانده گرد نعل سمش — شده ضیای نظر خضر را بجوی تار

ز قطره که چکیده است از خوی نیش در بر — بحر نسبه ز ارزوی لولو شهوار

مدار عالم و آدم حصار ملک الله امام اعلم و اکرم مراد اهل الله

یقین که مقصد کلی علی بود و جهان علی بود و جهان باده نشانه [illegible]

نشان هر که بود بر خدا و شد عیان خلاف وی بشنود و بود مکر بگمان

گمان بد نفس با نصاب او یقین گشت یقین شد آنکه بر دل منکر از نباید نهان

نهان نماند اگر منکر ابن کند کسی کسی چگونه شد از آن نام او در و در زبان

زبان هر که بوصف امیر گویا شد شد از معانی رنگین لبش چو در فشان

فشاند هر که بمدحش جواهر شعر بشنود در او بی نظر [illegible] جهان

جهان مرو مسی وعظ تو گمند گل گلی که نیست جای او در باغ روضه جنان

زجان محب علی باش و بشنو احباب رضا برای شنوی جان ابد بر جانان

که تا میان شهیدان سعید رو باشی چو فضل واصل [illegible] شود و او باشی

رض

التماس من بیچاره بود فاتحه سوختم چون شمع تا آخر بیافتادوام
آتش عشق تو ما را سوختن از سر گرفت
نزد اخوان [illegible] صفا

زیر پردهٔ هر ذره پنهان جمال جان فزای روی جانان

فهرست مندرجات

فهرست تهیه شد گوهر گلچین معانی

ل اگر پرسند که روح بر چند قسم است یعنی مراتب روح انسانی ج بر چهار قسم است
حیوانی و نباتی و جسمانی و انسانی ل هر یکی بر یکی کجاست ج حیوانی در دل
و نباتی در جگر و جسمانی در دماغ و انسانی در ام الدماغ اول حیوانی
زندگی جسد از وست دوم نباتی نشو و نما تن از وست سیم جسمانی
حواس خمسه از وست چهارم سلطانی و حیوانی جمیع ارواح از وست من
شیخ عزیز قدس سره ل اگر پرسند که روح را بروح چرا گویند ج برای آنکه راحت
تن و آسایش از وست ل اگر پرسند که روح چه معنی دارد ج الروح جوهر
اللطیف محرک الجسم بالاختیار والعقل الجسم عبارة عن جوهر الکثیف لا بالاختیار
والعقل ل عشق چه معنی دارد ج العشق نار یحرق فی وجوده ما سواه و دیگر
العشق هو نور تبدلا فی قلوب السالکین و دیگر العشق نقطة من ذات الله یحیط
فی القلب ایضاً العشق قطرة الحقیقة و دور الحبیب الی الحبیب ل اگر پرسند که
عشق را صفت و صورت هست یا نه ج صورت عشق صورت لطیف است که در خارج
صورت ندارد و صفت او احتراق و سلطانیست زیرا که عشق پادشاه کشور
وجود است چون در دل قرار نداد و عقل رخت در چیند و محجوب شود ل اگر
درویش را اول شناختن نفس واجب است یا شناختن حق ج شناختن نفس
ل پس هر یکی را دلایل واقع میشود زیرا که در حدیث آمده است که اول ما وجب علی
معرفة الله تعالی و آیت قرآن نیز وارد است وما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون ای لیعرفون ج بلکه معرفت الهی موقوف است بمعرفت نفس

زیرا که معرفت حق تعالی بی واسطه نیست از جهة آنکه حضرت رسالت پناه فرموده که
من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف المصنوع فقد عرف المصور لانه لا یمکن الا
بالصنع ل اگر پرسند که نفس چیست ج بگوید که نزد اهل شرع عناصر اربعه و نزد
اهل طریقت خون و نزد اهل وحدت روح بدلیل نص قاطع قوله تعالی خلقکم من نفس
واحدة و خلق الارواح من روحی اول ما خلق الله روحی ل اگر پرسند که
نفس بر چند قسم است ج بگوی که بر چهار قسم است اول اماره [illegible] و صفت
و هشت مزاجست و مزاج او گرم و تر است ل در وجود آدمی اماره چیست ج
خون ل اگر پرسند که در وجود بنی آدم نفس ملهمه چیست ج شحم و لحم و مزاج او
سرد و تر است و هشت صفت دارد و نفس لوامه دو مزاج و هشت صفات
در وجود آدمی رگ ها است و مزاج او سرد و خشک است و نفس مطمئنه را بنزد
مزاج و هشت صفت و در آدمی استخوان و مزاج او گرم و خشک است ل اگر پرسند که
صفات اماره چیست ج بگوی که ده ۱ شرک ۲ جهل ۳ حسد ۴ حرص ۵ حقد ۶
آز ۷ غیبت ۸ بهتان ۹ کفر ۱۰ خشم ل اماره چه عمل دارد ج امر کننده بسوی فساد
شهوات لوامه را چند صفت جواب ده ۱ تقوی ۳ توکل ۴ ایمان ۵ قناعة ۷
اسلام ۶ عناد ۷ کبر ۸ عجب ۹ ریا ۱۰ غیظ ل لوامه چه عمل دارد ج سرزنش
کننده ل اگر پرسند که ملهمه را چند صفت است ج ده ۱ حیا علم عقل
حلم ۵ زهد ۶ شکر ۷ مروت ۸ حرمت ۹ سخاوت ۱۰ شفقت ل

ل ملهمه چه عمل دارد ج الهام کننده ل مطمئنه را چند صفت است ج ده ۱
سکون ۲ جمعیت ۳ تسلیم ۴ رضا ۵ ترک ۶ صبر ۷ صدق ۸ رجوع ۹ قبول ۱۰
وجدان ل مطمئنه چه معنی دارد ج آرام گیرنده ل اگر پرسند که عناصر اربعه که
خاک و باد و آب و آتش است مرتبه ای در بنی آدم چیست ج اول اماره
مانند آتش است و لوامه مانند باد است و ملهمه نسبت به برف و یخ و
باران است چهارم مطمئنه مانند کوه و دشت و صحرا است ل عناصر اربعه را
چهار است که آن آب و خاک و باد و آتش است و حال آنکه خدای تعالی آدم را
از آب و خاک آفریده است ج بگو که مراد از باد طبیعت آبست و مراد
از آتش طبیعت خاکست گرم است ل اگر پرسند که دل چه معنی دارد ج القلب
نور الله و منظر اسرار الله و منظر الله تعالی من عدم الحقیقی الی الظهور ایضاً
القلب جوهر یقلب امور الروحانیة الی الجسمانیة ایضاً القلب جوهر
بسیط فی عالم الملکوت یجذب عالم الروحانیة منه ایضاً القلب جاذب
الانوار من عالم الالوهیة یقسم بین الارواح والاجسام ایضاً له
القلب بیت الله و خزائن الله و عرش الله و منظر الله و سر الله ایضاً
القلب نور الله القلب ارادت الله و منظر الله تعالی ل دل را دل
چرا گویند ج بنا بر دو علت تسمیه کرده اند اول از جهة آنکه در وجود آدم
گردنده بسوی فساد و صلاح دل است دوم قلب میانه لشکر را گویند

اگر پرسند که [illegible]

ودل در وجود بنی آدم میان اجسام وارواح واسطه است ل
بزرگترین عضو در عالم ملکوت جیست ج بگو دل زیراک منظر حق است
ل دل را صورت و معنی هست یا نه ج صورت دل صورت محمد است
و معنی دل ولایت تامه ل در وجود سالک گویا جیست ج دلست که
بحق گویاست زیراکه کلام جز د نفس است و نفس از دلست ل دل جند
نوعست ج بر هفت اول صدر القلب واو محل انشراح اسلام است
دوم افیده است یعنی تابنده و رهنده است سیم شغفت واو محل محبت
مجازیست جهارم قلبست واو گرداننده صلاح و فساد است
پنجم جنانست واو محل عرفانست ششم سویدا است واو خاصه
محل محبت الهی است هفتم مهجة القلوب است که زندگی همه از وست
اما باید دانستن که دل قسمت نه پذیرد والاعراب اطوار دل
هفت قسم است ل اگر پرسند که ذکر جند قسمست نزد صوفیان
ج بگو که ذکر جهار قسمست و علامت دل جهار
و علامت او جیست ج بگو نوع ذکر یکم علامت او آنست که ذاکر جون تزکیه نفس حاصل کند
نور زرد یا ستاره در مشاهده او آید واین از اثار وضو است
ذکر دوم علامت او آنست که قمر یا نور سفید در مشاهده ذاکر

در اید

در اید واین از آثار صلواة است ذکر سیم علامت او آنست که
آفتاب یا نور سرخ در مشاهده ذاکر آید واین از آثار صلواة است
ذکر جهارم علامت او آنست که نور سبز یا نور سیره در مشاهده سالک
آید واین از آثار پرتوی الوهیت است و در مرتبه اول و حوش و طیور
حیوان برای او بکلام آیند و در مرتبه دوم آتش او را نسوزد و آب او را راه
دهد و در مرتبه سیم در هوا پرد و در کعبه نماز کند و در مرتبه جهارم
شود و در مرتبه نظر کند کشف شود و طی زمین و آسمان کند ل می گفتند ذکر
جند نوع است ج جهار نوعست اول ذکر جلی دوم ذکر خفی سیم سر جهارم
غیب الغیوب و باصطلاح ذکر اول تزکیه النفس و ذکر دوم تصفیه قلب و ذکر سیم
تجلیه روح ذکر جهارم تبصره ل اگر پرسند که انوار تجلیات نفسانی عقلانی
جند الوانست و هر لونی تعلق بکجا دارد ج شش نوع است زرد و کبود و
سفید و سرخ و سبز و سیاه اول نور زرد تعلق دارد بنفس دوم نور کبود تعلق دارد
بلوامه نور سفید تعلق دارد بملهمه و نور سرخ تعلق دارد با مطمئنه و نور سبز تعلق
دارد بمطمئنه و نور سیاه تعلق دارد بغیب الغیوب ل اگر پرسند که مراتب تجلیات
سالک جند نوع است در محل سیر و عروج ج بگو که هشت قسم است اول تجلی
آثاری علامت او آنست که صورت شیخ در خلوت ببیند یا در محل ذکر

با صطلاح

در مشاهده آید دوم تجلی صفاتی و علامت او آنست که آسمان
مزین بکواکب و شمس و قمر در مشاهده او آید یا شهرها و بوستانهای
پر از ثمرات و مشمومات در مشاهده او آید سیم تجلی اسمائی علامت او
آنست که صورت ملائکه یا عرش و یا کرسی یا هوا یا آب تمامی متلون
در مشاهده او آید چهارم تجلی ذاتی علامت او آنست که صورت بلا
مثال یا نور سیاه الوان در نظر او آید پنجم تجلی فعالی علامت او آنست که
خانهای مزین و کوشکها مدور و زرعهای مدرج در طعامهای متلذذ و در
مشاهده او آید ششم تجلی متفرقه علامت او آنست که صورت مختلفه
و انوارهای متفرقه و سیرهای متغیره نزد سالک بشهود آید هفتم عالم سکون
هشتم عالم مثالی علامت او آنست که صد هزار اشکال امواج و قطرات
و اشخاص عجیب در نظر سالک آید و از وی استفاده شود ل اگر پرسند که سیر سالک
بچند نوع است ج مکتوب چهار نوع اول سیر الی الله و این بقاء بعد بقا است
دوم سیر عن الله و این فنای بعد بقا است سیم سیر علی الله و این بقاء
بقا است چهارم سیر فی الله و این بقاء بعد فنا است ل اگر پرسند که مراتب
عالم چند است ج نه اول خاتم دوم اولو العزم سیم رسل چهارم نبی پنجم عارف
ششم ولی هفتم مسلم هشتم مومن نهم کافر چنانکه شیخ عزیز نسفی فرموده که
الارواح جنود مجندة فی تسعة مواضع لا یمکن التجاوز منها کما قال ع جنود
مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف ل اگر پرسند که

درویش از اول مرتبه تا آخر بچند اسم مسمی می شود ج بچهارده اسم مسمی میشود
اول مومن دوم مسلم سیم عابد چهارم زاهد پنجم عارف ششم بالغ هفتم
واصل هشتم پیشوا نهم هادی دهم جام جهان نما یازدهم آینه گیتی نما دوازدهم
تریاق سیزدهم اکسیر اعظم چهاردهم قطب الاقطاب و جان عالم
ل وجود برچند قسم است ج بر دو قسم است وجود واجب و وجود ممکن ل
وجود واجب کدام است و وجود ممکن کدام ج وجود واجب موجود اشیاست که
وجود حقیقت و وجود ممکن وجود مجرد که امکان ظهور حق از وست ل اگر پرسند که
فرق چیست میان حق و حقیقت ج آنچه حقیقت صفات است قبول حق تعالی است
و آنچه حقیقت است نزد متصوفه جلال است و جمال و دیگر نزد اهل وحدت حق
صفات ذاتی است و حقیقت صفات اسمائی ل اگر پرسند که فرق چیست میان
وحدت و واحدیت و احدیت ج آنچه وحدت است ذات ذوالجلال تعالی است و آنچه
واحدیت است جمال الله است که تعین اول است باصطلاح اهل تصوف دریای
نور خوانند و آنچه احدیت است جلال است که او را تعین ثانی خوانند و اشیای
ثابته هم گویند که عالم ولایت است ل اگر پرسند که فرق چیست میان جلال و جمال
جواب جلال عالم ولایت است که برزخ است میان ذات الله تعینات ثانی و
ثالث و جمال عالم نبوت است که باصطلاح اهل تصوف نقطه با خوانند که
مظهر جمله نقوط اشکال امواج اشیا است ل اگر پرسند که حضرت منقول ع
موجود است که خلق الله آدم علی صورته اگر اطلاق بحضرت عزت کنند تعالی منزه است

از اشکال و انداد و امثال اگر اطلاق بحضرت عزت نکنند نقیض
حدیث باشد ج بلکو راجع بصفات الله است نه بذات الله ل
اگر پرسند کہ فرق چیست میان رسول و نبی ج بلکو کہ عموم خصوص مطلق
یعنی کل الرسل نبی است و کل نبی رسول نیست زیراک تعریف نبی
آنست کہ النبی من کشف بہ بعض المغیبات و امر با صلاح الکامل
و لم ینزل علیہ جبرئیل الرسول من کشف بہ بعض المغیبات و امرہ
با صلاح الناس و نزل علیہ جبرئیل ل اگر پرسند کہ جنابت اہل طریق
چیست بلکو سالک چون بفعل نا مشروع یا باکل حرام مشغول شود
جنب باشد غسل او بتوبہ باشد قولہ تعالی سنریہم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسہم افلا تبصرون ل اگر پرسند کہ خدای تعالی
ہرچہ آسمان و زمین آفریدہ است نمونۂ آن در وجود آدمی نیز آفریدہ است
بس بباید دانستن کہ آسمان و عرش و کرسی و لوح قلم زحل مشتری
مریخ آفتاب و زہرہ و عطارد قمر ادریس و عیسی دریاہا و
جویہا درختہا و دیو و دد و حوش و طیور و سباع و مار و
کژدم نور ظلمت آب و آتش باد و خاک بہار و تابستان
پاییز و برف و یخ باران رعد و برق ہوا و جبال ثمرات
ابالسہ چیست ل بلکو کہ آسمان و زمین و وجود آدمی است عرش
سر آدمی کرسی قدمین زحل روح سلطانی مشتری جگر عطارد

جگر عطارد و شش قمر آفتاب روح جسمانی مریخ روح نباتی زہرہ
روح حیوانی عیسی با طبقہ ادریس عقل صادقہ دریاہا چشم و گوش و
بینی و دہن دوازدہ برج دوازدہ درجہ وجود مثلا دو چشم
دو گوش دو بینی و دہن دو پستان ناف پس و پیش جویبار رگہا
درختہا مویہا دیو و دد صفات شریر و حوش و طیور فکر و خیال
سباع صفات ذمیمہ مار و کژدم بخل نمامہ نور و ظلمہ علم
جہل آب معرفت آتش باد نفس خاک صفات مطمئنہ بہار
طفلیت تابستان جوانی پاییز کہلی زمستان پیری برف و یخ
کفر عصیان باران گریہ روز خشنودی شب محزونی رعد کلام
برق خندہ جبال جبالہا ثمرات علم ابالسہ صفات امارہ ل
اگر پرسند کہ در وجود سالک ہفت دریا است و در ہر دریا در و
مروارید بسیار نیز کدام است ج دو چشم دو گوش و دو بینی و دہن
دریاہای وجود است بینایی و شنوایی و بویایی و گویایی در و مرجان
آب چشم شور است و آب بینی تلخ و آب دہن شرین و آب
گوش تخین و در زمین ہم ہفت دریا است دریای دجلہ موج
تشبیہ است بچشم دریای ہند تلخ است تشبیہ بہ بینی دریای نیل
شرین است تشبیہ بدہن ل اگر پرسند کہ در آسمان ہفت ستارہ است

در وجود سالک هفت ستاره کدام **جواب** بگو که روح آفتاب است
دل قمر و جگر مشتری شش مریخ سبز عطارد و گرده زحل زهره **ل**
اگر پرسند که در آسمان عرش است **ج** در وجود عرش دل است **ل** در آسمان
نه فلک است در وجود سالک نه فلک کدام است **ج** در وجود سالک
سر فلک اول است فلک دوم گردن فلک سیم سینه فلک چهارم
کتف فلک پنجم ران فلک ششم ساق فلک هفتم قدم هشتم قدم
فلک نهم شیب قدم تحت الثری شکم هواست که میان آسمان و
زمین است **سوال** اگر پرسند که در آسمان کرسی است در وجود انسان کرسی
کدام **ج** بر دو بازو کرسی است و بقول بعضی دو در کرسی لوح محفوظ است
در وجود آدمی ماشند او خبث **ج** در وجود آدم سینه لوح محفوظ است
و پیش اهل طریقت و پیش اهل حقیقت نطفه لوح محفوظ است
سوال اگر پرسند که در زمین مشرق و مغرب است در وجود بنی آدم
مشرق و مغرب کدام است **ج** دهن مشرق مغرب بینی نفس آفتاب که
از دهن برا[ید] و به بینی فرو برد و در زمین جنوب و شمال در
وجود آدم دست راست جنوب و دست چپ شمال و در زمین
شش صد و شصت و شش هزار گونه نبات و اشجار است در وجود
بنی آدم ششصد و شش هزار موی اندام است **ل** در زمین چهار صد و
چهل و چهار کوه است در وجود آدم کدام است **ج** در وجود

سالک چهار صد و چهار [چهل] استخوان است که بمثابت کوه است **ل** اگر پرسند که
در زمین سیصد و شصت و شش رود خانه است در وجود آدم
ج در وجود انسان سیصد و شصت و شش رگ است که بمثابت
رود خانه است چنانکه حق تعالی فرموده که سنریهم آیاتنا **ل**
اگر پرسند که حضرت نبوی علیه السلام فرموده است که خلق الله تعالی
آدم علی صورته اگر صورت اطلاق بحضرت عزت کنند تعالی
ل اگر پرسند که مخلوق را چند روز آفریده است **ج** بشش روز بدلیل کلمه
قوله تعالی خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام **ل** تو گفته
خدای تعالی مخلوقات را بشش روز آفریده است چگونه در آفرینش آدم که
خدای تعالی فرموده است خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا و حال
آنکه آدم نیز از جمله مخلوقات است پس تناقض باشد میان آیه قرآن و حدیث
قدسی **ج** تناقض نیست زیرا که مراد بخمرت فعل فاعل است و مراد بطینت
ماده اجتماعی او و مراد بیدی وجوب امکان و مراد باربعین مرتبت
مراتب وی و صفات او و مراد بصباحا ظهور وجود او از عالم غیب
بعالم شهود یعنی از عالم عدم بصحرای امکان پس آیه و حدیث موافق
باشد **سوال** پیش از آنکه خدای تعالی عرش آفرید خدای تعالی کجا بود چنانکه این
زمان اطلاق بعرش کنند **ج** در غمه بود و غمه نوری بود سفید اگر پرسند که
همان نور را چه کرد **ج** محمد را از همان نور آفرید و مظهر اسمای صفات خود
گردانید چنانکه شیخ عزیز نسفی فرموده که **بیت** احد از میم احمد گشت ظاهر

ل قطب حروف کدام حروفست ج نزد اهل وحدت الف که سیر جمیع حروف است ونزد اهل مکاشفه یا است متحد العدد است بالف ونزد اهل نقطه نون است که دایره محیط نقطه خود است ومظهره علم اجمال حروف است ونزد اهل تنا سخ ج که مرکب وجود از وات ومحیط نقطه خود است این علم بسیار مشکلست تامل باید ل اگر پرسند که در سخ آدم از حروف استوا تا حروف که قطب الحروف است چند حرف مستخرج می شود ج بگو که مبین میشود که مرکب از سه کلمه است ولبسیط رخ انسانست اول از استوا دوم از جنوب سیم از شمال متصل بعقعر وعضلیش مشغلانی و علوانی ل اگر پرسند که گلشن عبارت از چیست ج عبارت از الوان تجلیات اسمائی وصفاتی که در باطن سالک بطریق انتقال ونظر متجلی میشود ودر محل سیر عروج وجدان اگر پرسند که شراب عبارت از چیست ج از قبول محبت در کشیدن جراعات اشواق وذوق عبارت است از تجلی ذاتی کافرچه نیز عبارت است از تجلی ذاتی ومعشوق عبارت است از رعنائی جذبه محبوب در حین وصلت ه رجوعت وبتکده عبارت از وجود سالکست وگلشن عبارت از جمعیت باطن سالکست وتصفیه آن ل اگر پرسند که شمع عبارت از چیست ج بگو که عبارت است از تزکیه نفس وتصفیه قلب زیراک چون تزکیه حاصل میشود شمع وچراغ کوکب مشهود آید وگاهی که تصفیه حاصل شود آفتاب وماهتاب وزهره وزحل ومشتری مشهود آید

وسالک بدرجه ولایت رسد ل اگر پرسند که شاهد عبارت از چیست ج بگوید که عبارت از مطلوب سالکست که در تجلی وجدان در نظر سالک آید ومتجلی شود بر طالب بر سبیل مکاشفه ل اگر پرسند که زلف عبارت از چیست ج زلف عبارت از هویت انسانست گیسو عبارت از تجلیات معضلات الوهیت است وبت عبارت است محبوب مطلوب زنار عبارتست از کمر اطاعت وقلاده بندگی خرابات عبارت است از فنای اوصاف بشریه ورجوع بعالم الوهیت وقرب بارگاه احدیت ووصلت با محبوب ازلیه از قول شیخ عزیز نسفی قدس سره ل پیر اصلست یا مرید ج مرید زیراک مرید را اطلاق بحق تعالی میکنند وپیر را بحجره از انکه ارادت دارنده است واول ارادت حضرت حق تعالی داشته است بایجاد ممکنات کائنات وپیر بمعنی پرورش دهنده است ولی رسول خدا الا محمد گروه است کماهو حقه

ل اگر پرسند که پیر مقدم است یا مرید ج از روی مجاز پیر مقدم است واز روی تحقیق مرید زیراکه از روی مجاز پیر پرورش کننده است مرید را واز روی حقیقت مرید ارادت آورنده است بای رو خود بطریق ایجاد وایجاد واظهار قدرت کمال رغبت ل اگر پرسند که مرید چند مرتبه از پیر جا ورمیکند جواب بگو که بدو مرتبه که آن عالم سکون غیب الغیوب است که علامت عالم بقاست بعد اللقاء ل اگر پرسند که پیر سه حرفست ومرید چهار بایستی که حروف پیر بیشتر از حروف مرید بودی ج از انجا که مرید را اطلاق بحضرت حق کرده اند لازم است که

حافظ خانه ... جواب جامی ...

الانبیاء علیهم السلام

عاش آدم ع تسعمائة وخمسون سنة ونوح ع عاش الف سنة واربعمائة
وخمسون سنة وعاش ذو القرنین الف واثنان وثلثون سنة وثمانی اشهر
وعاش ابرهیم ع مائة خمس وخمسون سنة وعاش اسمعیل ع مائة وستة واربعون
وعاش یوسف ع مائة وعشرون سنة وعاش موسی ع مائة وعشرون سنة
واخوه هرون ع ثلث وثلثون سنة وعاش داود ع مائة سنة
وملک داود ع سبعین سنة وعاش سلیمان ع الف ومائة وثلث وعشرون
وملک ستمائة وثمان وعشرون سنة وستة اشهر وعاش محمد صلعم عاش ثلث
وستون سنة

فرمود که فتوت آنست که تحمل کنی بخوش دلی آنچه ترا دشوار آید این وامثال
این بسیارست که اکابر طریقت گفته اند در حقیقت وماهیت فتوت
واگر بذکر همه مشغول شویم بتطویل انجامد وهمه حقست وهر بزرگی را
نظر بر صفتی افتاده است از صفات فتوت وفتوت را صفات
بسیارست ولکن مدار جمیع صفات بچهار رکن باز گردد که آن
ارکان فتوت است وآن آنست که امام اولیا وسید اتقیا منبع عین
فتوت معدن جود ومروت امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه فرمود در حقیقت این معنی وقال ارکان الفتوة اربعة
العفو مع القدرة والحلم حال الغضب والنصیحة مع العداوة والایثار
مع الحاجة فرمود که ارکان فتوت چهار چیزست عفو کردن با توانایی
وبردباری در وقت خشم ونیک اندیشی با دشمنی وایثار کردن با وجود
احتیاج بموثر به پس ازین معانی معلوم شد که مجموع مراتب واوصاف
فتوت بحقوق عباد راجع می شود وانکه رسول علیه السلام فرمود که لایزال الله
تعالی فی حاجة العبد ما دام العبد فی حاجة اخیه المسلم اشارت بدین
معنیست وهم در صحاح آمده است که الخلق کلهم عیال الله واحبهم
الی الله انفعهم لعیاله رسول علیه السلام فرمود که خلق همه عیال
خدا اند ودوستترین همه نزد خدای تعالی آنکس است که منفعت

بجانان او بیشتر رسانند ای عزیز بدانکه قافلهٔ نفوس انسانی درین منزل
که تو آنرا دنیا میخوانی بدو فریق گشته اند مقبولان حضرت صمدیت
و مردودان بارگاه کبریا و مردودان هم بر دو قسم اند اهل شقاوت و اهل
خسارت اما اهل شقاوت آن قوم اند که نقاشان تقدیرات رقم حرمان
ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون بر ناصیهٔ ایشان کشیده اند و دامان
منکس ایشانرا بر نگار کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون از
ملاحظهٔ تمکین جمال آفتاب توحید محروم گردانیده و دیدهٔ عقول ایشانرا
بعمای شرک فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب از مطالع انوار یقین
محجوب کردند آن طایفه از اکتساب اسباب نجات نومید اند و از رجوع
بمرجع لطف و جمال که عبارت از ان جوار رحمن است آیس اموات
قبور حقیقی اند که هرگز زندگی ازان قوم صورت نه بندد چنانکه کلام
ربانی از حال ایشان خبر داد که اموات غیر احیاء و قسم دوم اهل
خسارت اند که نفوس ایشان در ظلمات صفات بهیمی و سبعی محبوس
گردند و دلهای مدنس ایشانرا در تیه مهالک اودیهٔ هموم بقید بند کی
افرایت من اتخذ الهه هواه مبتلا گردانیده اند و از دولت فیضان
انوار مکاشفات ملکوتی و حصول جواهر و ارادات حقایق جبروتی
و اسرار جذب سرادقات قدسی لا هوتی محجبت تقلید انا وجدنا آباءنا

علی امة بحر سند گشته ذلک مبلغهم من العلم قسم دوم مقبولان اند و این قوم
هم بر دو قسم اند اول ابرار قسم دوم مقربان و این طایفه عیاران کوی قربت
و جانبازان میدان حقیقت اند که روح مقدسی را از مرکب حدوث پیاده
کرده اند و بساط سیر زمان و مکان در نوشته و عیون وهم و خیال را بمیل
نایافت درکشیده و عقل مختصر را بمقراض غیرت زبان فضول بریده و نفس
رعنا را بر سر کوی غیرت بیرحم دار بر داشته و لشکر هوا را بصولت بروز آتش
عشق شکسته و خاشاک اخلاق بشری را از خانهٔ طبیعت بجاروب
نفی رفته و بمفتول نشتر تعبان شهوات کوفته و بر بساط قرب نوش
نعلین دینی و عقبی طرح کرده و از ازدحام خلقیت خود در لجهٔ دریای نابود
انداخته و از شعور وجود موهوم فانی گشته و بی اثقال حدوث قدم
در قدم زده و از بحر بقای احدیت سر بر آورده و بی زحمت وجود
حق را بحق دیده و از مضیق عالم عبودیت بجناح ربوبیت در عالم هویت
طیران کرده و خورشید معرفت صفات از مطلع ذات بجان ایشان
غروب کرده و انوار صبح سعادت ابدی از مشرق روح مقدس ایشان
طلوع کرده گاه بر بوی نسیم یحبهم مرکب شوق در میدان محبت تاخته
و گاه بپرتو آفتاب انوار احدیت در میدان شهود گداخته این طایفه زبدهٔ
حسن صورت وجود و سر طلسم گنج هر موجود ند مدار وجود موجودات

معزول گشت این گروه والهان طریقت اند که لا یقتدی بهم ولا ینکر علیهم طایفه
دوم کسانی اند که بصفای عقل حقارت و خسارت دنیا معلوم کردند و انواع
مکر و اصناف غوایل او را دریافتند و بنور یقین بدیدند که هر نعمتی از وی
با هزار محنت آمیخته است و بر سر هر دولتی هزار باران خسران و حرمان
و حسرت ریخته و در هر سروری صد ویل و ثبور آویخته و آنی بصد غربال فرقت
و درخت بیخته و از زخارف آن اعراض کردند و ایام عمر قصیر در اسباب
حصول نعیم ابدی و سعادت سرمدی غنیمت شمردند و هر ساعتی را از ساعات
عمر در نوعی از طاعات صرف کردند این طایفه زاهدان اند که بصورت
ضعیف و بمعنی ملوک ملک جنان اند

نظم

آنها که پای در ره مولا نهاده اند • گام نخست بر سر دنیا نهاده اند
آورده اند پشت برین آستان دیو • پس چون فرشته روی بعقبی نهاده اند
آن طوطیان زره چو قدم بر گرفته اند • طوبی لهم که بر سر طوبی نهاده اند
زاد و ذخیره در ره آن وادی مهیب • از طشت سر بریده چو یحیی نهاده اند
اول بزیر پای سگان خاک گشته اند • و آخر چو باد سر بسوی مولی نهاده اند

ای عزیز این جمله ذکر آن قوم بود که ایشان را ناظر و ندیم حضرت خود کرده اند
اما قسم دوم که ایشان را بخلق مشغول گردانیده اند ایشان را مهبط رحمت
و رافت گردانیده اند و وجود ایشان را سبب راحت و آسایش بندگان خود

بر وجود ایشانست و افاضهٔ نور وجود از خزانهٔ جود بر ذرات کاینات
بواسطهٔ وجود ایشانست عکس انوار اسرار ایشان شمع مجلس
روحانیانست و حدایق ریاض شهود معارف ایشان نظارگاه کروبیات

هر سحر کاتش دردم ره بالا گیرد • ساق عرش و فلک و گنبد خضرا گیرد
سوز او مجلس و تسبیح ملک گرم کند • نور او مملکت عالم والا گیرد
گرچه از عالم علوی همه بالاست ملک • همت عاشق والاتر و والا گیرد
چه خبر دارد ازین سوز تو مرغی بصری • صدق موسی نه عصا بل ید بیضا گیرد
ای ملامت گر ما باد و میمای از آنک • ریو و نیرنگ تو میمهات که دریا گیرد
آه و درد من چو ازین طارم مینا گذرد • قوت و قوت همه از نور تجلا گیرد
نه بسمع طمعی نزهت کوثر شنود • نه بدست طلبی طرهٔ طوبی گیرد
خود روا کی بود آخر که بهنگام ظفر • دست مجنون بجز از دامن لیلا گیرد

و ابرار هم بر دو قسم اند قسمی برای بندگان حضرت بخلق باز گذاشته
و قسمی را بخود مشغول گردانیده اند و این قوم هم بر دو قسم اند بعضی آنها اند
که ادعیهٔ باطن ایشان را از اقداح شراب الفت مملو گردانیده
و عین عقول ایشان را بمطالعهٔ اسرار اخبار ملکوتی مشغول کرده اند
و سفینهٔ افهام ایشان را در دریای وحدت بتلاطم امواج واردات
غیبی غرق کردند پس اعضا، جوارح این قوم از قیام بحقوق عبادات ظاهر

ساختند این طایفه ارباب نبوت اند والکس که بدین کمالات منسوب بود
وبدین صفات مخصوص وموصوف یا طالب این معانی بود داخی گویند
ای عزیز جمیع مراتب ومنازل شریفه وجمله درجات عالیه وتمکی سعادت اخروی
نتیجه طاعات وثمره اشجار عبادات بنده است که وان لیس للانسان
الا ماسعی واقسام وانواع طاعات اگرچه بسیارست اما تمکی آن به
نوع باز گردد قلبی وبدنی ومالی طاعات قلبی چون توحید وتوکل
وصبر وشکر وتسلیم وتفویض وصدق واخلاص ورضا ویقین ومحبت
ومعرفت وغیره که مفاتیح ابواب مکاشفات ومصابیح مجلس مشاهدات
است چنانکه ذکر کرده شد اما طاعت بدنی دو نوع است اول بحق
تعلق دارد چون نماز وروزه ونوع دوم بخلق تعلق دارد وآن احسان
است بتن ومال وقیام باداء حقوق نوع اول که آن نماز وروزه است
جز ارباب قلوب نتوانند نمود واهل غفلت را این معنی میسر نشود واگر
این قوم طاعتی کنند از رسم وعادت یا از شرم بود وهمچون جسدی بی روح باشد
واز ان هیچ نیاید وفایده آن بیش ازان نبود که خون ومال وی بدان
سبب معصوم ماند بظاهر شرع ودر آخرت چنین عادات دستگیر نباشد
وازین جهت بود که بشر حافی قدس الله سره میفرمود که طاعة الاغنیاء
کشجرة خضراء علی مزبلة فرمود که عبادت توانگران چنانست که درختی

سبز بر سرگین دانی که از دور خوش نماید اما چون نزدیک شوی نه بر میوه
یابی ونه در سایه وی جای بود که وحی کردند بداود علیه السلام که یاد آورد
قل للعاصین ان لا یذکرونی لانی اوجبت علی نفسی ان من ذکرنی ذکرته
وانی اذا ذکرت العاصین ذکرتهم باللعنة می فرماید که ای داود بگوی
عاصیان را تا از سر غفلت مارا یاد نکنند که ما که خداوندیم بر خود واجب
گردانیده ایم که هر که مارا یاد کند ما اورا یاد کنیم وعاصیان را اگر بغفلت مارا
یاد کرده باشند بلعنت یاد کنیم ای عزیز تا گمان نبری که نماز کار آسانست
قیامی ورکوعی وسجودی از سر رسم وعادت این جمله صورت وصفت نماز بود
این صفت را موصوفی واین صورت را معنیی وحقیقتی باید واین معنی
از کسانی درست که چون قصد عبادت کنند از جمیع مرادات وحظوظ
نفسانی خروج کنند وباب ترک ماسوی الله دستها بشویند وبشراب طهور ذکر
مضمضه کنند وبه نسیم روایح اسرار الهی استنشاق کنند ودر استنثار
اوصاف ذمیمه چون کبر وعجب وحرص وبخل وتمکی اخلاق بهیمی وسبعی
طرح کنند وروی باب معرفت بشویند ومرفقین بزلال توکل غسل کنند
وبکرامت خضوع وافتقار مسح سر کنند وباصفاء کلام مسح گوش کنند
وعلامت اثبات اقدام صدق بر بساط عبودیت پایها بشویند وبقصد
قیام از هر کونین بر خیزند ودر وقت توجه روی دل بکعبه حقیقی کنند

ودر استقبال قبلهٔ حقیقت إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي بیایند ودر الله اکبر
وجود ذرات کاینات را در اشعهٔ آفتاب کبریا محو بینند ودر سبحانک
اللهم پاکی وتقدیس وتنزیه فاطر کاینات مشاهده کنند ودر لا اله غیرک
غیرک خاشاک عوارض وحوادث را بآتش غیرت بسوزند ودر بسم الله
بدایت صبح دولت عاشقان ظهور کند ودر الحمد لله برهان افضال وانعام
ذات نامتناهی در ذرات وجود مکشوف گردد کارگران کارگاه تقدیر را
ببینند که در زیر پردهٔ رب العالمین چگونه بترتیب جهانیان مشغولند
پس بر ساحل دریاء رحمانیت شراب طهور رحمت از دست ساقی
الرحمن الرحیم نوش کنند پس موج ارادت مخموران آن شراب را در پایهٔ
ولجهٔ دریاء وحدت اندازد وچون وجود موهوم ایشان از میان
برخیزد وبحر ازل با بحر ابد آمیزد حقیقت مالک یوم الدین مشاهده
افتد پس سیاحان حکمت گریبان وجود ایشان بگیرند وبساحل
صحو اندازند چون هشیار گردند کمر بندگی إِيَّاكَ نَعْبُدُ بر میان جان بندند
پس طلب امداد وتوفیق وعنایت ببلبل زبان وإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ
سرایندن گیرد پس معراج ترقی از حضیض بشری بسر اوقات جبروت
مکشوف گردد وجاذبهٔ طبع فضل جان ایشان را در پایهٔ اهدنا
الصراط المستقیم بگویند پس از رفیقانی که در مجلس عالم ارواح باهم

شراب خطاب میخورند یاد دارند صراط الذین انعمت علیهم گفته این پس
محرومان مهجور ومردودان مخذول را بینند در ظلمت شرک وشک مانده وبسلاسل
واغلال صفات قهر گرفتار گشته غیر المغضوب علیهم ولا الضالین
ناطق وقت شود پس سابقهٔ عنایت ازلی حامی حال ایشان شود ودلهای
ایشان را بصفت متکلم قایم گرداند وقلم زبان مستنطق دل گردد که انّ الله
ینطق علی لسان عبده پس گوش افهام ایشان حقیقت کلام الهی از ترجمان
زبان استماع میکند واز سحاب حروف باران اسرار بر صحراء صدور ایشان
میبارد واز تاثیر هر قطره هزار نوع ازهار عرفان وریاحین ایقان در بستان
دل هر یک شگفته میشود که اگر رشحهٔ ازان معانی بر ساحل جهان ظاهر گشتی
همه جهانیان عارف ومحقق شدندی وآنکه رسول علیه السلام فرمود که گفتار
من فقیر صابر فی فقره احب الله من عبادة الاغنیاء الی
آخر الدهر اشارت بدین معنیست ۰ پیک بارانی که درویش آمده

هر نفس در محو خود بیش آمده ۰ هر که در سر محبت بنده شد
تا ابد هم محرم وهم زنده شد ۰ عالمی زیر وزبر گردد مدام
تا یکی اسرار بین گردد تمام ۰ هر که مست عالم عرفان بود
بر همه خلق جهان سلطان بود ۰ ملک این را دان ودولت ذرهٔ زین عالم از دنیا شمر
گر شوی قانع به ملک این جهان ۰ تا ابد ضایع بمانی جاودان
گر بدانندت ملوک روزگار ۰ ذوق یک شربت زیر جرعی کنار

جمله در ماتم نشستندی نفور • روی یکدیگر نه بپسندی ز دور

ای عزیز چون معلوم کردی که حقیقت این نوع طاعات که دأب اتقیا و اصفیا
و پیرایهٔ احبا و اولیاست از عامهٔ خلق متصور نمی شود قسم دوم را غنیمت دار
که بفضل خود اسباب حصول آن سعادت ترا مهیا کرده اند و آن احسان است
بتن و مال باید کان او که گنج عالم باقی و تخم سعادت ابدیست این تخم چندانک
قوت داری بکار و ازین گنج چندانک میتوانی بنه که روزی در مانی بکار آید و اگر
مرکب همت در میدان سابقان که مبارزان صفوف ولایت اند نمی توانی تاخت
باری سعی کن که تا از صف اصحاب یمین که اهل فتوت و احسان اند باز نمانی
و از نسیم یمن عنایت که از بوادی کرم بر جان متوسطان بساط نجات می آید
محروم نمانی و در حضیض درکات نیران با اهل شقاوت و خسران گرفتار نگردی نظم

بشتاب که راحت ازین جهان رفت • آهسته مران که کاروان رفت • این صورت اژدهای خونخوار
ور گرد تو حلقه ایست چون مار • گر در نگری به فرق و پا بیت • در حلقهٔ اژدهاست جایت
بگذر ز جهان که اژدها خوست • آن به ز تنت که اژدها اوست • در جستن که جهانی آخر
ره جوی که راه دانی آخر • بالای فلک ولایت تست • هستی همه در حمایت تست
بر پای بقدر خویش نه پای • تا بر سر آسمان کنی جای • این ره بوفا بسر توان برد
جان زو بصفا بسر توان برد • از شبل چو گوی سرگردان • سیلی خور و روی بر مگردان
خاک تو شد جهان هستی • چون خاک مکن جهان پرستی • دانم به تو بر جهان [illegible]

چون پرست کان نمانند • ای عزیز بدانک دنیا رباطیست بر سر بادیهٔ قیامت
کشیده و منزلیست در میان بیابان ازل و ابد گسترده تا مسافران
حضرت صمدیت که از بیابان عالم ارواح بقرارگاه صحرای قیامت سفر کنند درین
منزل فرود آیند و ازینجا زاد سفر آخرت بر دارند و بعد بر سفر بی نهایت مشغول
شوند و احوال این مسافران بمقتضای حکمت الهی متنوع افتاده است بعضی
بصورت قوی آفریده اند و بمعنی ضعیف و بعضی را بمعنی قوی آفریده اند
و بصورت ضعیف و بعضی را بصورت و معنی قوی آفریده اند و بعضی را بصورت
و معنی ضعیف ذلك تقدير العزيز العليم و حكمة فاطر الحكيم و حقائق
اسرار این درجات نهایت نیست اما ظاهر حکمت این تفاوت آنست
که تا جملهٔ مسافران بقدر قوت و ضعف هر کس درین سفر ممد و معاون
یکدیگر باشند در اخبار نبوی آمده است که المؤمنون کالبنیان
یشد بعضها بعضا رسول علیه السلام فرمود که مومنان همه چون یک دیوار
عمارت اند که هر خشتی از آن خشتی دیگر را استوار میدارد همچنین هر که از ایمان
بهره دارد باید که در دین و دنیا معاون یکدیگر باشند و همه همدیگر را در کشیدن
بار تکالیف و زحمات این سفر بحکم انما المؤمنون اخوة مساوی دانند نظم

فارغ ازین مرکز خورشید گرد • غافل ازین دایرهٔ لاجورد
بر سر کار آی چو رخ جفت • کار جهان کن که پذیرفته ای
کار شناسان نه چنین کرده اند • لست چه خسبی که چنین کرده اند

بار غمکش اشب قیرگون ・ هر چه غمایش عنایت فزون ・ زاهل وفا هر که بجایی رسید

بیشتر از راه غمایی رسید ・ منزل غم عافیت انبیاست ・ وانکه ترا عافیت آمد بلاست

از پی صاحب خبران کار ・ بیخبر از چه غم از روزگار ・ صحبت نیکان ز جهان دور شد

خوان عسل خانهٔ زنبور شد ・ معرفت از آدمیان برده اند ・ آدمیان را ز میان برده اند

مایهٔ کس فرجامی نداد ・ صحبت کس بوی وفایی نداد ・ صحبت گیتی که تمنا کند

با که وفا کرد که با ما کند ・ خاک دران مرگ شماری بکن ・ می رسدت مرگ حصاری بکن

ای عزیز پس آن طایفه که بصورت قوی بودند و ایزد تعالی نعمتی فانی با ایشان عاریت داده بود تا آنرا تخم سعادت ابدی سازند و بدین نعیم باقی کسب کنند آن مغروران غافل در تصرف آن نعمت فانی بلذت جسمانی مشغول شدند و بعیش یکدو چند روزه مغرور گشتند و عمر قصیر را در تدبیر و حیله محافظت مردار دنیا در باختند و از تدبیر زاد سفر بی نهایت غافل ماندند و حقوق برادران دینی و همراهان سفر اخروی فراموش کردند و عهده عهد الست ضایع کردند تا کلام ربانی از حال ایشان خبر داد که يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ نَسُوا اللّٰهَ فَنَسِيَهُمْ یعنی چنانکه در تنگنای منزل منغص دنیا در میان لذات فانی جمال حضرت ما را فراموش کردند فردا در وسعت فضای عالم بقا آن مدبران مردود را در قعر درکات نیران و عذاب جاودان از رحمت خویش فراموش کنیم ای عزیز ازین قوم که

ذکر کرده شد جمعی را بکمند عنایت از جنایت شواغل دنیوی خطف کردند و دیده دل ایشان را بکحل هدایت روشن گردانیدند و نقوش بعضی حقایق را در آینه دل ایشان منعکس گردانیدند تا بعضی از خاصیت و حقیقت آفرینش انها از اشارت إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ فهم کردند پس نفس و مال در ادای حقوق عبودیت صرف کردند و بر جمیع بندگان این حضرت رحیم و مهربان گشتند و اهتمام باداء حقوق همراهان سفر حقیقی بر خود واجب شمردند و کمر خدمت و شفقت برادران دینی بر میان جان بستند و وجود خود را رهگذر انواع مبرات و احسان ساختند و حقیقت اسرار انما المؤمنون اخوة که در میان اهل غفلت مرده بودند احیا کردند ارباب قلوب و اهل بصیرة این طایفه را اهل فتوت خوانند و آن شخصی که بدین غایت مخصوص گشت اخی گفتند و از شرایطی که اخی را در مقام فتوت است درست کند و خود را بر فتراک آن حضرت بندد که هر کرا درین معنی با آن حضرت نسبت درست نشده باشد چون نی بی سر باشد نظم

زین خرابی گر تو میخواهی که آبادان شوی ・ جهد کن تا بندهٔ فرمان آزادی شوی

در دل شادان مرو جایی بگیر و غم مخور ・ گر دل شادان او ناگاه دلشادی شوی

حرف استادان عشق این گه ز بازار ・ چون تو شاگردی کنی ناگاه استادی شوی

سینه از اسرار استادان عشق آباد کن ・ تا جهان عشق را ناگاه بنیادی شوی

گرچه هستی در همه عالم کهن زاد جهان ۔ در دبستان او باید که نوزادی شوی

از وفای کاملان چون کوه ثابت کن قدم ۔ ورنه اندر راه‌شان چون کاه بربادی

ای عزیز اخی باید که بمکارم اخلاق موصوف بود و بخصایل پسندیده آراسته باشد با پیران بخدمت باشد با جوانان به نصیحت با طفلان بشفقت با ضعیفان برحمت با درویشان به بذل و سخاوت با علما بتوقیر و حشمت با ظالمان بعداوت با فاجران باهانت با خلق با جاه و مروت با حق بتضرع و استکانت با نفس بجنگ با خلق بصلح با هوا بمخالفت با شیطان بمحاربت بر جفای خلق متحمل در مقابل اعدا حلیم در وقت مصایب صابر در حالت رجا شاکر بعیوب نفس خود عارف از ذکر عیوب خلق ساکت اندوه و مصیبت خلق را کاره بتقدیرات قضای راضی از بدعت و هوا دور قدم در شریعت راسخ نفس در طریقت ثابت از مواضع تهمت محترز بر علم نجات حریص از اهل غفلت متنفر مصاحبان را بر طاعت معاون بر جماعت مواظب زیردستان را ناصح باندک دنیا قانع در احوال و اهوال آخرت متفکر از افعال و اقوال خود خایف از قطیعت و رسوای قیامت ترسان بفضل و عنایت دیان امیدوار نظم

تشنه باید مردم نی خورد و خواب ۔ تشنه گو تا ابد نرسد به آب

هر که زین شیوه سخن بوی نیافت ۔ از طریق عاشقان موی نیافت

بنده را گر نیست زاد راه هیچ ۔ می نباید به ز اشک و آه هیچ

هر که دو دریا ز اشکش حاصلست ۔ گو بیا کو در خور این منزلست

وانکه او را دیده خونبار نیست ۔ گو برو کو را درین ره کار نیست

یا رب اشک و آه بسیارم هست ۔ گر ندارم هیچ این بارم هست

ای همه تو تا کی زین من تو باش ۔ اوفتادم دستگیر من تو باش

مانده‌ام در حبس و زندان بلی بت ۔ در چنین حبسم که گیرد جز تو دست

گرچه پس آلوده در راه آمدم ۔ عفو کن کز حبس و از جاه آمدم

باد در کف خاک درگاه توام ۔ بنده و زندانی راه توام

روی آن دارم که نفروشی مرا ۔ خلعتی از عفو درپوشی مرا

زین همه آلودگی پاکم کنی ۔ در مسلمانی فراخا کم کنی ۔ یا رب آندم یاریم ده یک نفس

کان دمم جز تو نباشد هیچ کس ۔ در دم آخر خریداریم کن ۔ یا ربی یاران تو یاریم کن

چون بخاک آرم من سر گشته روی ۔ هیچ بار و یم میار از هیچ روی

اینست بعضی از خصال اخی که ذکر کرده شد چنانچه از مشایخ طریقت و ارباب فتوت بدلایل آیات و اخبار ثابت شده است و ذکر آن جمله اطنابی دارد بدین قدر اختصار کرده شد و ذلک تما وصیت به الاخ فی الله المحسن الموفق السعید اخی شیخ حاجی ابن المرحوم طوطی علیشاهی القتلا فی اصلح الله شانه فی الدارین و البسه لباس الفتوة التی هی جزو الخرقة

المبارکة کالبنة من بید شیخی و امامی و قدوتی و عمادی و من علیه فی طریقة

الفتوة اعتمادی امام المحدثین قدوة العارفین سلطان المحققین سراته فی

الارضین نجم الحق و الملة و الدین ابو الجناب محمد بن احمد بن محمد الاذکانی

متع الله المسلمین به برکات انفاسه الشریفة و هو صحب الشیخ

العارف شمس الحق و الدین محمد بن جمال و هو صحب الشیخ السالک نور الدین

سالار و هو صحب الشیخ علی لالا و هو صحب الشیخ الاسلام قاید مشایخ الکرام

مهبط انوار الغیبیة مورد اسرار القدسیة حجة العارفین نجم الحق و الدین

المعروف بکبرا قدست اسراره و هو صحب اسمعیل العصری و هو محمد المانکیل

و هو صحب داود بن محمد المعروف بخادم الفقرا و هو صحب ابو العباس

بن ادریس و هو صحب ابو القاسم رمضان و هو صحب ابو یعقوب الطبری

و هو صحب عبدالله بن عثمان و هو صحب ابو یعقوب النهرجوری و هو صحب

ابو یعقوب السوسی و هو صحب عبدالواحد بن زید و هو صحب کمیل زیاد

و هو صحب سلطان الاولیا و امام الاتقیا منبع الفتوت و معدن المروت

اسدالله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و هو صحب سید

المرسلین و امام المتقین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین محمد افضل

الصلوات و اکمل التحیات نظم * آفتاب شرع و دریای یقین

نور عالم رحمة للعالمین * جان پاکان خاک جان پاک او

جان پاکان آفرین بر خاک او * خواجه کونین و سلطان همه * آفتاب جان و ایمان همه

هر دو عالم بسته فتراک او * عرش و کرسی قبله کرده خاک او * پیشوای این جهان و آن جهان

مقتدای آشکارا و نهان * مهترین و بهترین انبیا * رهنمای اصفیا و اولیا

سید کر هرچه گویم بیش بود * در همه چیز از همه در پیش بود * همچو شبنم آمدند از بحر جود

هر دو عالم بر طفیلش در وجود * هر دو عالم از وجودش نام یافت * عرش نیز از نام او آرام یافت

ای زمین و آسمان خاک درت * عرش و کرسی خوشه چین درکت * در زبانم جز ثنای تو مباد

نقد جانم جز وفای تو مباد * ذات خویشم شرکین یک سخن * می ندانم هر چه خواهی کو بکن

تا که جانیم ما تا زنده ایم * بندگانت را بصد جان بنده ایم * بر در کرم بضاعت آمدیم

بر امید یک شفاعت آمدیم * هست دریای شفاعت پیش تو * آدم با قحط طاعت پیش تو

تا ز دریای شفاعت یک دمی * بر لب خشکم چشانی شبنمی * صلوات الله و سلامه

علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و آله الطیبین الطاهرین و الحمد لله وحده و السلام

علی من اتبع الهدی قال الله تعالی کنت کنزا مخفیا قبل از ایجاد العالم

و الادم حق تعالی که مخفی بود اگر از خود مخفی بود جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک

و اگر از غیر مخفی بود چون غیر نبود از که مخفی بود جواب این لفظ مجاز است حقیقت

آنست که حق را در ذات خود تعینی نبود و عدم تعین و ظهور او با این معنی

عبارت از مخفی بودن است یعنی کنت کنزا فی الازل و کنت عارفا بذاتی

فی ذاتی و لم یکن شیء موجودا حتی یعرف ذاتی و المخفی عبارة عن هذا سوال

ذات حق را یا مقتضی آن بود و اقتضای ذاتی از لا بود کمالات الٰهی مجموع
بالکلیه حاصل بود توقف در ایجاد عالم چرا کرد جواب بدانکه مسئله عظیم مشکلت
و حق جواب این مسئله نتوان ادا کردن اما محقق این فرموده که همچنانکه
این بفعل الله ما یشاء و بحکم ما یرید توقف در ایجاد کون نه از بهر آن بود که
قدرت او موقوف بود بر امری که محصول حق نبود بلکه از برای حکمتی که لایق
الوهیت او باشد سوال چون مشیت حق تعالی از ایجاد عالم این بود که اعیان
اسماء حسنی خود را در کون جامع مشاهده کند و کون جامع عبارت از آدم و نوع انسان
است تاخیر در ایجاد آدم که کون جامع است بعد از ایجاد عالم چه بود جواب
عالم اسباب کمال ذات آدم بود تا بدین اسباب همه کمالات مر او را حاصل آید
پس اسباب مقدم باشد و مسبب موخر دیگر آدم گنج بود و عالم گنجینه تا گنجینه
نباشد قیام گنج نباشد نزد محقق مجموع کاینات از عالم صغری و کبری یک یک
بنده است و آدم قلب و باطن این بنده پس صورت ظاهر باید که موجود باشد
تا قلب در آنجا محفوظ باشد عالم صورت صدفست در بحر قدرت و آدم در آن صدف
مقدم باشد بر وجود در که صدف جای ذات در و گوهرست علی القطع سوال
تقدیم آدم بر محمد و تاخیر ارسال او از انبیا چه بود جواب محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم بحسب معنی و روحانیت بر آدم و غیره مقدم است که اول ما خلق الله تعالی
روحی اما بحسب صورت تاخیر او آن بود که آدم صدف وجود احمدست و خاتم

در آن صدف از برای آنکه در مجیئی باشد حکمت این تقاضا می کند که وجود صدف حامی
و ذات در مجیئی باشد دیگر آنکه از بدایت بنهایت و از حضیض باوج کمال ترقی میکند
آدم بدایت کمال و خاتم نهایت کمال و بدایت مقدم بر نهایت است دیگر آنکه محمد
مظهر ذات حق است و آدم مظهر صفات و اسما او تعالی بنسبت با قدم از باطن
ذات بظاهر صفات نظر کرده می شود اما بنسبت حدوث از ظاهر صفات بباطن
ذات ترقی یافته می آید چون آدم مظهر صفات بود باین معنی مقدم آمد آدم مطلع
دیوان دار الملک خدای بود و خاتم شه بیت قصیده غرای الٰهی که آدم صورت خاتم بود
و خاتم معنی آدم سوال چون بکشف و عقل دانسته شد که حکمت در ایجاد عالم و آدم
و نفوس سماوی و ارضی و علوی و سفلی این بود که حق تعالی خود را در غیر مشاهده
کند تعین معلومات ازلی از متعینات موجودست یعنی ظاهر کرد و افنا و اعدام
و هدم و محو از بهر چه بود جواب افنا و اعدام در حقایق و ذوات و ماهیات
و معلومات نیست بلکه در صور و ابدان و ظواهر فنا و عدم ظاهر می شود و چون
تصویر صورت و تقدیر اشکال و هیاکل بهر استکمال مردم بود و نفوس بواسطه
این اسباب و آلات جسمانی و ظاهری و صوری نقش کمال می پذیرد بعد حصول
الکمال هدم صورت و زوال او مجال نیست یعنی بحقیقت عدم و فنا حقیقی متصور
نمی شود و نزد محقق یک ذات و یک حقیقت است که در صور مختلف جمال مینماید عالم
صورت قدم و قدم معنی آدم و عالم سوال چون بحقیقت ذات و احدست

ووحدت لازم او تعدد وتکثر درصور جواست جواب صور مظاهر صفات واتند
وتعدد درصفات ثابت پس تکثر درصور بحسب صورتست یا بحسب صفات
نه بحسب ذات سوال تکریم نوع انسان کہ ولقد کرمنا بنی آدم بحسب صورتست
یا بحسب معنی صورت نشاید کہ مکرم باشد کہ خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا ونشاید
کہ بحسب معنی مکرم بود کہ انہ کان ظلوما جهولا نعت اوست جواب آدم
مکرم بهیئة مجموعی خویش است نہ بحسب صورت جدا ونہ بحسب معنی تنها
وبهیئة مجموع او مظهر کلی کاینات ومطلع جمیع طوالع صفات الهیات است
وهرچہ چنین باشد او مکرم باشد واگر گوییم کہ شرف نوع عنصری بشری بحسب انسانی
اوست زیراکہ معنی انسانی عبارت از روح قدسی است وروح آدمی اقرب اشیاست
بالحق العلی الاعلی وکل ما اقرب باللہ اکرم من جمیع ما خلق اللہ سوال دعوی کردی کہ
اکرمیت او بحسب اقربیت اوست چراکہ انسان با اللہ اقربیت او بچہ جهت
است جواب یکی آنکہ اول شی کہ حق تعالی از پرتو اقرب انوار ذات احدیت
خود آفرید روح انسانی بود کہ اول ما خلق اللہ تعالی روحی وهمہ اشیا را از
روح انسانی بیافرید چون الوهیت ثابت شد اقربیت ثابت گشت دوم آنکہ جملہ
اشیا بواسطہ موجود شدند از حق او موجودست بی واسطہ وهرچہ موجود باشد
بی واسطہ اقرب بود سیم آنکہ مکنونات بخطاب امر کن موجود شدند ونفس انسانی
بتخمیر ید سبحانی وبدین عبارت از دو صفت جمال وجلال است تا قدرت

وایجاد واز امر تا فعل وصفت تفاوتی عظیم باشد چهارم تخلیق عالم کبری بشش
روزست وتخمیر نفس انسانی بچهل روز وتانی از الهیت در تخلیق ذاتی مقتضی کمال جمال
قرب عزت وکرامت آن ذات باشد سوال چون حق تعالی عالم را از بهر آن ایجاد
کرد تا صفات واسماء الهیت خود را در غیر مشاهده کند بکدام صفت ایجاد
کرد عالم را جواب بصفت جمال هستی عالم بدید کرد کہ تقاضا ذو الجلال والجمال
فعلت الجمال علی الجلال کقولہ سبقت رحمتی علی غضبی سوال مرجح جمال
بر جلال در اقتضای ایجاد کدام صفت بود جواب صفت محبت بود ومحبت
متقاضی شد کہ بحسب تقاضت ربوبیت جمال در ایجاد غیر بر جلال رجحان
یافت در محبت کہ صفت ذات حق است کہ معنی مناسب عزت قدم
باشد حیث جواب محبت ارادیست با نعمت اضافی یعنی مزید بخشش
باشد بصفت رضا سوال اول کہ حق تعالی ظاهر کرد چہ بود دیز دغره
روح محمد صلی اللہ علیہ وسلم بود کہ اول ما خلق اللہ تعالی روحی وعند الحکما
عقل است کہ اول ما خلق اللہ تعالی العقل والنور والقلم والروح این هر
چهار یک جوهرست نظر بحیات ذات جوهر روح میگویند واین معنی
مستنبط است از قول رب العزة جل جلالہ ونفخت فیہ من روحی وچون نظر
بدرک وعلم ومعرفت میکنند این را جوهر عقل میگویند وچون نظر باین معنی
کہ او مصدر کاینات وسبب وجود او نفوس مکونات بر الواح عدم

ظاهر شده او را قلم میخوانند و چون نظر باین که حقیقت این جوهر نور محض است
و رشاشهٔ ظلمت و حدوث در وی نیست او را نور نام کرده اند سوال
این چهار نوت که مرجوهر روح را حاصلست هر یک از صفت واحدی
حاصل آمده اند حیات این جوهر از حی قیوم است و ادراک و معرفت
او از علم قدیمت و سبب بودن او ظهور موجودات را از ایجاد حق
و نورانیت او از نور جمال قدس الهیت سوال روح انسانی از نور
ذات حق بظهور آمد یا از صفات جواب نفوس بعضی از نور ذات
و بقول بعضی از صفت جمال و جلال کما قال قطب الاقطاب
نجم الدین الکبری قدس الله سره عن سید العارفین ابی بکر الواسطی رحمة الله
علیه قال تصادم صفة الجلال و صفة الکمال فتولد منها الروح

تمت هذا الرسالة الشریف
فی یوم الاحد سالخ شهر محرم الحرام
سنه سبع عشر و ثمانیه
صاحب [illegible]

رساله سیر الطالبین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که بروق احداق بصایر اولوا الابصار از ملاحظهٔ آثار غایت آن
عاجز و ثنایی که افهام و عقول اهل دهور و اعصار از مطالعهٔ
نهایت آن قاصر حضرت وهابی را که در عرصهٔ ملک عطا ابنا ندارد
کریمی که فیض خزانه جود از متعطشان صحرای وجود باز ندارد
قدیمی که شهباز بلند پرواز همت در طیران هوای بیدای قدس
بر پرنداخت حکیمی که حاکم عقل روشن رای بر بساط تقدیرش
سرمایهٔ تصرف و تدبیر در باخت کریمی که فیض سحاب کرمش خیابان
بادیهٔ امکان را از رشاش جود حیات بخشید لطیفی که آثار
هبوب نسیم لطفش انوار روح وصف در اراضی قلوب اهل
رضا پاشید عظیمی که مهابت سطوت جلالش قلهٔ قاف جبروت
را باشارت کاف کن بشکافت بدیعی که بمقتضای صنعش خازنان
خزاین غیب بالکر حقایق از مکمن قعر ملکوت بصحرای شهود بشتافت
[illegible] که صوت غیرتش سلاطین سند قرب را در چاه طبیعت تقید
[illegible] ساخت وهابی که رشحهٔ فیضش خاکیان خراب
دار الهوان را بنور فلقت بجهم بیاراست و صلوات بی حد و درود
بی عد بر سلطان بارگاه نبوت و خورشید فلک رسالت

سید انبیا و مهتر اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر اهل
بیت او که سروران صفوف ولایت و صحابهٔ کرام او که نجوم طریق
هدایت اند **امّا بعد** این جواهر الفاظیست از الهامات
ربانی در بیان حقایق عرفانی و دقایق اعیانی که شیخ الکامل
المحقق الصمدانی العارف المعروف بسید علی الهمدانی
روح الله روحه و اَدَامَ لَنَا فُتُوحَهُ بر اوراق مختلف نوشته بود از
برای روندگان راه و طالبان درگاه اله آنرا جمع کرد و ترتیب داد
اَضْعَفِ عِبَادِ الله و افقرهم برهان بن عبد الصمد و این رساله را سِیَرُ
الطالبین نام نهاد امید بحضرت صمدیت آنست که به برکت روح
آن بزرگوار این را سبب سعادت جمع کننده و نویسنده و خواننده
گرداند بمنه و کرمه اِنَّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ **اکنون بدان** ای حبیب
لبیب که شرط طالب صادق آنست که چون قدم همت در راه
طلب نهد و بخلعت انتباه مجلّی گردد و در دایرهٔ مریدان درآید
تحقیق این معانی از خود طلب دارد و بتشبیه صوری قناعت
نکند و قدم بر جادهٔ شریعت و آداب طریقت ثابت دارد
و هر لحظه دیدهٔ دل را بکحل تجدید توبه روشنی میدهد و شراب
اخلاص از جام صدق می کشد و تیغ غیرت بر سر نفس و هوا می

زند و بدوام مجاهدات در طی اطوار مقامات می کوشد و ثمرات
اعمال از آفت دیدن به پردهٔ کتمان می پوشد تا از شر غوایل عونت
و دعوی محفوظ ماند و مفسدان عجب و ریا راه دین بر وی نزنند
و یقین داند که اگر نزاهت و طهارت جمیع قدسیان ملاء اعلی صفت
طالبی گردد و عبادت ثقلین در دیوان او ثبت شود پس چون
خود را با کسی برابری نهد آن همه اساس خذلان و تخم حرمان
بود **از شیخ ابو حفص حداد** قدس سره نقل است که گفت سی سال است
که عبادت خود را دلیل شقاوت می بینم این شیوهٔ مبارزان راه
و رسم مقبولان درگاه است بیچاره آن شوربختان محروم که ازین
دولت برنگی قناعت کرده اند و در بند غرور و پندار مانده
و در تیه رسوم و عادات گرفتار شده و شطح و طامات آلت
مجلس ساخته و لاف دعوی بافلاک رسانیده و ندانسته که این
صفات منافی رستگاری و منازع حضرت جباریست و ضعیف
حقیر را که با قادر عظیم کار افتاده بود که اگر جمیع ملایکه و انبیا را
بعدم محض برد کسی را چون و چرا نرسد و اگر جمیع مَرَدَه و شیاطین
را خلعت اجتبا پوشاند یک ذره غبار خطا بر دامن عدلش
ننشیند بر کدام طاعت اعتماد کند یا بچه وسیلت قرار گیرد

وجه روی ایمن کرده هزاران هزار جان پاک برور دهور و اعصار درین
بادیه بر باد بی نیازی دادند که کس باز نیامد و هزاران هزار
دل در آتش این سودا سوخته شد که ذرهٔ آواز نیامد بیت

هر دم چو تو من هزار بیدل کشتم ۰ کالوده نشد بخون کس انگشتم

ای عزیز مرید صادق آنست که اگر هر دم هزار جان بزل راه
سازد و در هر قدم هزار علم از طاعت بر افرازد و در هر نفس
باب ریاضت هزار طهارت کند هر بدلی حجابی و هر طاعتی
بتی و هر ریاضتی زناری اند ۰ زاهد و خلوت نشین و پارسا بودم بسی
از همه بیزارم اکنون هرچه فرمایی شوم ۰ عارف کامل و عاقل چون
سنگ را ببینند ۰ هر دو دامن در چینند ولی عارف را
نیت تحقیر نفس بود و عاقل را توقیر ۰

کر برهمن حال من بیچند براند از درم ۰ زانکه چون من بی کنش را پیش بت هم بار نیست

ای عزیز بدانکه مرید صادق را از عبور منازل چاره نیست و هر
منزل را بر سایر حقوقیست و سایر را از ثمرهٔ هر منزلی معنی
منزل اول شریعت است دوم طریقت سیم حقیقت
شریعت بستن جوارح است بقید احکام شرع و طریقت
کشادن راه دل است بحق و حقیقت حصول لطایف مواصلات

ورود

ورود حقایق مخاطبات است از راه دل چون رونده قدم
در راه نهد در منزل شریعت هزاران هزار دام تعب و عنا در راه
او نهند و در راه طریقت هزاران هزار اندوه خوف و رجا برو
کارند و در راه حقیقت هزاران هزار مصیبت و بلا برو بارانند
این همه چراست تا محق صادق از مبطل کاذب ظاهر شود و آتش
طلب از باد هوس پدید آید و درد طلب از رعونت دعوی
تمیز کرده که ما کان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز
الخبیث من الطیب الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا
امنا و هم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله
الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ۰

دلی را کز غم عشقش سر موی خبر باشد ۰ ز تشریف بلای دوست بر وی صد اثر باشد
کسی کز غمزهٔ مستش چو زلف او پریشان شد ۰ ز نام و ننگ و کفر و دین بکلی بی خبر باشد
تنی کز نازکی طبعش ملول است از گل سوری ۰ میان آتش جان دوانش چون سمندر باشد
تو در گلخن طمع داری که شامت همنشین گردد ۰ کجا آن قدر سلطان را برین گلخن گذر باشد
گدایی را که با سلطان بی همتا بود سودا ۰ دلش پیوسته ریش و عیش تلخ و دیده تر
سلاطین جوی مجردی ز ذوق منصب شاهی ۰ سریر ملک آن یابد که عزمش بر خطر باشد
کی از پیمودن آفاق این دولت شود حاصل ۰ کسی را زیبد این معنی کش اندر خود سفر

کسی از سر این معنی بگفت و گوشه اگه ۰ که از پیمودن دریا تحیر بیشتر باشد
عنی کو هر کسی یابد که او از سر قدم سازد ۰ کی افتد گوهر معنی ترا گر قدر سر باشد

ای عزیز سرمایهٔ راه دین شریعت است و تجارت بدان طریقت
و حصول ربح حقیقت چنانکه سود حقیقت بی تجارت طریقت صورت
نبندد تجارت طریقت بی سرمایهٔ شریعت بحصول نه پیوندد
و قدم بر بساط قرب سلاطین بی معرفت آداب خدمت موجب
طرد و حرمان گردد و ثمرهٔ ریاضات جاهلانه و مجاهدات کورانه
جز ریا و عجب و غرور نبود و اعمی راه بری را نشاید و جاهل
بی ادب دوستی حق را در خور نباید ما اتخذ الله ولیاً جاهلاً
چون جهل سر همه خواریهاست عزیز مطلق را با ذلیل احمق هیچ
مناسبتی نیست ای عزیز یکی از آداب این راه علو همت
است طالب آنست که جیفهٔ دنیا پیش کافران اندازد و نعیم
عقبی نزل مومنان سازد و با داغ درد هجران برین درگاه
گدازد و بخلعت بلای محنت حرمان می نازد ۰

درد عشقت که دوای دل شوریده ماست ۰ یک سر موی از آن هر دو جهان ارزد راست
از صفای غم تو بی بصران را چه خبر ۰ قدر این تحفه کسی داند کز اهل صفاست
مرد راست آنکه نمردست ز درد تو روزی ۰ کشتهٔ تیغ بلاهای ترا ملک بقاست

لذت

لذت غم دل از ضرب بلاهای تو دید ۰ زانکه از دوست جفا خلعت ارباب وفاست
هر یکی از در لطف تو مرادی طلبند ۰ نامرادی چو مراد تو بود مطلب ماست
جز غمت نیست مرا در دو جهان هیچ مراد ۰ زانکه زین غم دل مجروح مرا مرهمهاست
هر کس اندر طلب سود پزد سودایی ۰ حاصل سود علایی ز خیالات سوداست

ای عزیز بنیت آدمی از سه جوهر مختلف او را بر سه منزل
عبور دادند ملک و ملکوت و جبروت و این سه عالم ممر
طالب است و مقر مرجع اصلی او عالم چهارم است که آنرا
عالم لاهوت خوانند و او را سه دلیل دادند تا براهبری آن
سه دلیل از مهالک این عالمها بگذرد و بعالم اصلی باز رسد
بدلیل شریعت از مهالک عالم ناسوت بگذرد و بقوت طریقت
از عقبات عالم ملکوت بگذرد و بکشتی حقیقت از تلاطم
امواج دریای جبروت بگذرد و در هر عالم طالب را زادی و توشه
حاجت است که بمدد آن از آن عالم بعالم دیگر ترقی تواند کرد
پس توشهٔ او در عالم ناسوت انواع طاعات و اصناف
مجاهدات است که آن سیر و روح شریعت است و سالک
بی استیفای مدد این معانی ازین عالم ترقی نتواند کرد
چون باداء حقوق این جمله قیام نماید مراتب این عالم را در زیر

قدم همت آرد و نفس بمقام دل رسد و صفت دل گیرد و از آنجا بسرحد
عالم ملکوت بگذرد پس آنجا بتحصیل زاد آن عالم مشغول شود از انواع
طهارات و اصناف نزاهات از تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تحلیهٔ
روح که آن سیر و روح طریقت است پس چون درین عالم این معنی بکمال
رساند دل از غایت صفا صفت روح گیرد و از ملکوت با وایل
عالم جبروت عروج کند و آنجا بتهیهٔ زاد منازل جبروتی مشغول گردد
چون محبت و شوق و وجد و بیکرودی و هیمان که این جمله سیر و
روح حقیقت است پس انوار این حقایق جناح طایر گردد تا بقوت
آن در فضای مراتب جبروتی طیران می کند تا بافق لامکان که سرحد
عالم لاهوت است منتهی گردد و در بحر فنا غوطه خورد و کسوت وجود
او محو شود پس بجذبات عنایت او را بساحل بقا کشند و ستر
او را خلعت حقانی پوشانند و از آلایش فرابل خاکی بآرایش
ارایک پاکی رسانند بدایت صبح این دولت از مطلع سیر پیر
راه دیده نمودن گیرد و آثار نسیم آن در آینهٔ جان مرید صادق ظاهر شود

گر ترا در دست پیر آید پدید ٭ قفل در دست را کلید آید پدید
پیر باید راه را تنها مرو ٭ از سر عمیا درین دریا مرو
هر که شد در ظل صاحب دولتی ٭ نبودش در راه هرگز خجلتی

ای

ای عزیز چنانکه گرسنه را از نان ناگزیر است و تشنه را از
آب همچنین تشنگان بادیهٔ طلب را از زلال نصایح و ارشاد
شیخ کامل چاره نیست و گرسنگان خوان کرم را از نوالهٔ پیر
راه بین گزیر نیست و چون نشو رضیع و شفای مریض بی وجود
ظئر و طبیب متصور نمی شود همچنین رضعاء بادیهٔ احزان تاثیر
تربیت از پستان طریقت نچشند در صفوف بالغان عرصهٔ
ولایت نرسند و ضعفاء امراض بعد و حرمان تا شربت هدایت
از دست عنایت طبیب هادی ننوشند خلعت صحت روح و صفا
نپوشند و اگرچه شیخ پیر بقوت ولایت مرید را مرید نتواند
کرد اما طلسم گنجی که در باطن طالب مدفون است جز بقوت
ولایت شیخ نتوان شکست ای عزیز چنانکه طبیب حاذق
بمقتضای معرفت ترکیب تریاق و معاجین از ادویهٔ مختلف کند
یکی دو مثقال و یکی سه مثقال تا سورت بعضی بضعف بعضی شکسته
شود و قوت بعضی جابر ضعف بعضی گردد و از امتزاج این جمله
اعتدال حاصل آید همچنین حکماء دین که انبیا و اولیا اند و چون
بنور نبوت و ولایت اختلاف مواد امراض روحانی
مشاهده کرده اند بجهت ازالت هر مرضی نوعی از طاعت و ریاضت

وضع کرده اند بلکه از عقاقیر معنوی چون عدد رکعات و مقادیر
زکوة و اوقات صوم و اوان ریاضات و زمان مجا[...] تریاق
روحانی ترکیب کرده اند تا باستعمال آن سورت عقاید مشوشه
و عوایق مکدره شکسته شود و از امتزاج آثار اعمال صحت اعتدال
روی نماید پس عاقل امتثال امر طبیب واجب داند تا از خطر
امراض مفلج و اسقام مهلکه نجات یابد و بسعادت صحت صالحه
فایز گردد و هر که بواسطهٔ غلبات شهوت در استیفاء حظوظ
بر مخالفت امر حکیم اصرار نماید در تحصیل اسباب هلاک خود کوشیده
و در تقویت آلام و اسقام خود سعی کرده باشد و حکیم از
سود و زیان موافقت و مخالفت او مبرا و منزه که من عمل صالحاً
فلنفسه و من اساء فعلیها ای عزیز چنانکه حضرت صمدیت
عزشانه صاحب شرع را منصب سروری و توقیع رهبری داد
که انک لتهدی الی صراط مستقیم این قوم را هم بمنصب رهبری
مخصوص گردانیده است و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و
مدعیان تیره روزگار این طایفه را نشناسند بلکه از [illegible]
وارث داشتن مراسند و جمال حال این قوم جز طالبان
صادق نه بینند که ان لله ملائکة یسوق الاهل الی الاهل

اگر

اگر مجموع حبوب و اقوات در خانهٔ ریزند و جمیع حیوانات را در خانه
کنند هر یک قوت خود از آن میان بشناسند که قد علم
کل اناس مشربهم ای عزیز این نماز و روزه و صدقه
که تو برسم و عادت که از مادر و پدر دیده و آنرا طاعت تصور
کرده نه طاعت است طاعت حقیقی آنست که باشارت صاحب
دولتی کنی که و ان تطیعوه تهتدوا و این وقتی میسر شود که
بوسیلت در طلب نصیحت هادی مشرف گردی و خود را
بدو تسلیم کنی چون مرده پیش غسال تا او ترا بآب ولایت
از خباثت اجنبیت غسل دهد و پیش نفس ترا در بوتهٔ جور
و جفا بگدازد تا از کدورت خبایث اطلاق پاک شود و چون پاک
شود و چون پاک شد روشن نهایت رسید و نفس طیب مرید
مقبول جذبات عنایت شد که ان الله طیب لا یقبل الا
طیبا تا اینجا در الوثت غفلت مانده بود و شهوت را قبله
خود گردانیده و رسم و عادت پرستیده و اینجا چون زنار عادت
بریده و قبله بگردانیده و قید دنیا و عقبی از پای همت برداشت در صف
مردان علم عنایت برافراشت ای عزیز استحقاق مرتبه
مقتدایی و اهلیت شیخی بتعلیم ربانی از این آیت مفهوم میگردد

وَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا
وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا اول اختصاص مقام عبدیت است
تا از رقِ بشریت وشهود غیریت آزاد نشود به سدهٔ شرف
تخصیص من عبادنا نتواند رسید دوم استعداد قبول حقایق
از فیوض کمالی بی واسطه تا آینهٔ دل از غبار اوصاف ذمیمه
زنگ آلود نشود حصول سعادت آتیناه من عبادنا میسر نشود
سیم ادراک رحمت از حضرت عندیت تا طلعت روح بزینت
تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللّٰه مزین ومحلی نگردد لایق حضور بساط
عندیت نگردد چهارم تلقی وارادات غیبی وَاَخذِ علم لدنی
تا نقوش عقاید تقلیدی ورسوم علوم رسمی از لوح دل محو
نگردد بدولت تشریف وعلمناه من لدنا علما نرسد ومع هذا
جمیع اخلاق حمیده واوصاف پسندیده اورا ملکه باشد چنانکه
امام ایمه فرمود بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مکارم الاخلاق ای عزیز
اگرچه علوم علما سبب حل عقدهاست ومفتاح کشایش کارهاست
اما چون سلطان وحدانیت مرکب ظهور در میدان فردانیت راند
ابواب علما در رسوم بسته ماند فقرا اختیار ذل بر عز فقر بر غنا
واندوه بر شادی ورنج بر راحت وخفا بر شهرت شیوهٔ ایشانست

ومطرح

ومطرح نظر این طایفه عکس مطارح نظر خلقانست که اِنَّ الْمُحْدَثَ
اِذَا قُرِنَ بِالْقَدِیمِ لَمْ یَبْقَ لَهُ اَثَرٌ

یکسر زعین عشق دوش بدیدار شد ، طامات طریقت بسوخت عقل نگونسار شد
مرغ دلم همچو باد گرد دو عالم پرید ، هر چه نه آن عشق بود از همه بیزار شد
ماه رخا هر که دید زلف تو کافر بماند ، لیک هر آنکس که دید روی تو دیندار شد
یک شکن زلف تو وقت صبا حلقه کرد ، جان خلایق چو مرغ جمله گرفتار شد
باز چو زلف تو کرد بوالعجبی آشکار ، زاهد پشمینه پوش ساکن خمار شد
هر که ز دین گشته بود روی ترا چون بدید ، پای بدین در نهاد بر سر اقرار شد
هر که مقر گشته بود حجت اسلام را ، چون سر زلف تو دید بر سر انکار شد
روی تو و زلف تو کآیت دین است وکفر ، رهبر عطار بود رهزن عطار شد

ای عزیز علما رسوم علم از راه سمع کلام گیرند وفقرا از شمع
الهام آن طایفه را علم در نطق ظاهر شود واین قوم را نطق در علم گم گردد
زیور علوم ایشان عبارتست نقاب جمال این معنی اشارتست محل
ظهور آن تصرف زبان منظر خلوت این صدر روضهٔ جنان مادهٔ
آن حروف متناهی مطلع این ذات نامتناهی نطق زبان همه
کس را دهند ولی نور عیان بهر کس ندهند علم که خواجه را بحرص
وبخل خواند وتخم عجب وشهوت در دل رویاند وبر در امیرو

پادشاه دواند. محقق آنرا دام شیطان و مادهٔ خذلان داند. علم آنست
که طالب کمال را از قید نفس و اسر هوا باز رهاند و جامهٔ وجود
تایب را از ادناس اخلاق بهیمی و سبعی پاک کرداند و براق
عزم سایر را از حضیض بشری بذروهٔ مقامات ملکی رساند و سر عارف
را در صدر بساط قرب نشاند. شنیده باشی که ترسایی قول سفیان
ثوری بدید زنار بینداخت و ایمان آورد. امروز هزار قول علماء وقت
تو بقالی را از دکان بمسجد نمی تواند آورد. این جهت آن قوت
نتیجهٔ علم الهامیست. و این سستی اثر نطق سفلی اعلا می
آن تریاق محبت در جان دارد و این باد سخن بر سر زبان حاتم اصم
از شقیق در مدت شانزده سال هشت سخن پیش کسب نکرد ولی
چون از برای دین بود مسامع جانهای طالبانرا از عطر آن پر بوی کرد
و سیصد سال ازین حدیث گذشت. هنوز آن بوی نمی نشیند
اینجا اگر چشم دلت بگشاید بدانی که نور عرفانی دیگرست
و تشدق لسانی دیگر ای عزیز طالبان راه را اقتدا بعلماء رسوم
نشاید زیرا که آن طایفه اصحاب مذاهب‌اند. و این قوم ارباب
مشارب. تحصیل علوم ظاهر از راه سمع بود و حصول اسرار مشارب
از ینبوع قلب آن طلب قید کند و این طلب اطلاق. آن مورث

عقدت و این منتج حل. فقیه و مدرس بعلم بقا دیگات میخواهند
و روندهٔ راه در آرزوی فنا میکاهد. آن سخن می پرورد و این خاموشی
آورد. بیاد گرفتن است و این در فراموشی. عالم اگر بصورت اندر سجود
باشد عارف در راه معنی غرق شهود باشد. ابلیس خلق
آنرا اگر در رکوع گیرد هر که که دید این را کارش سجود باشد

٧ آن در

اگر سوز عشق داری در دل چرا نیاید ۰ گر آه آتشینت بر عرش دود باشد
چون ره روان فدا کن بود و وجود در ره ۰ کاینجا حجاب ره رو بود و وجود باشد
تا از وجود سالک یک ذره هست با او ۰ از طاعت و عبادت او را چه سود باشد
هر کو ز کفر و از دین فارغ نشد درین ره ۰ نزدیک اهل معنی گبر و جهود باشد
در انتظار رویش پر حسن جو هردم ۰ بر مجمر فراقش دایم چو عود باشد
گر صد هزار سالش مسکین بجان بجوید ۰ وانگاه بیابد او را این زود زود باشد

ای عزیز اهل ظاهر ایمان عقل قلب دانند و اهل تحقیق کشش
زیرا که آن قوم در خدمت تعب بینند و این طایفه آسایش دشواری
خلق پیش طالب آسانست آنچه غافلانرا [illegible] نمود عارفانرا در مات
یا ایها الذین امنوا اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم
بیان می کند که تعلق مالوفات و محبوبات بر عونت مال و جاه
و شهوات همه بند راهست تا طالب این جمله بندها از خود نگشاید

طلعت ایمان جمال نماید بچاره که عاشق وجود خودست او را برگ آن
نگه که از منصب خواجگی برخیزد یا ملامت بسلامت خرد لاف
پارسایی و دعوی علم و معرفت خواجه هر روز جاه بلند تر و علم صیت
افراشته تر باید و میدان سخن فراخ تر و استیلا بر حق بیشتر جوید
گاه بعلم خودرا بر عوام فضل نهد و گاه بمعرفت بر خواص ترجیح طلبد
هر روز چراغ ایمان او بعواصف هوا تاریک تر می گردد و سخن او در دقایق
عبارات باریک تر می شود و با این بضاعت طمع وصول بجوار قرب
می دارد و با لاف فرعونی هردم از ان حضرت طلب عونی کند
و با خصایل بوجهلی دعوی مقام بوسهلی کند و نداند که آن مقبولان
اول دستها از خود کوتاه کردند و در قدم اول کاو نفس قربان
راه کردند و دامن همت از هرچه لوث حدوث دارد پاک شستند
و با داغ و درد نا یافت بر خاک نشستند و از ذکر غیر دوست
خاموش گشتند و هرچه جز اوست فراموش کردند گویندگان لال
و شنوندگان سنی مقال جاهل نمایان عاقل ناقص صورتان کامل
سکنان در کار خطیران بی مقدار ای عزیز مرید صادق در قدم
اول بلا بر عطا و زد بر قبول و محنت بر نعمت گزینند و در قدم دوم
میان این حقایق دوی نبینند مردم در ارتکاب معاصی امید دارند

او در اقامت طاعت ترسان بود از تامل سود و زیان بیزار از اندیشه
زن و فرزند فارغ از اندوه دوست و دشمن مبرا از بند نام و ننگ
آزاد نه از خود و خلق او را خبری نه از نام و نشان او را در میان خلق
اثری پدید درد روزهاش ناله بجوران پدید در شبهاش نوحه
مهجوران صفای نعیم اوقاتش در فراق شفای آلام حالاتش
نایره سوز اشتیاق جز یاد وفای دوست در دلش نگنجیدی
و عقبی در نظرش ذره نسنجیدی شیده لبی مستسقیان زلال کمال
سودائی شیفتگان خیال وصال فرح جانیان بحصول راحت بود
و سرور او بتضاعف سوز جراحت خلق در بند آنکه ده پیت شود او در
تدبیر آنکه همه نیست شود کوشش همه از پی تحصیل مراد او بر بساط
شهود از بند بود و نابود آزاد ، نقد حیات خواهی جان کن فدای جانان
کین است در ره عشق آیین مهربانان ، مستان جام شوقش بر بوی لطف هر شام
بر در که جلالش آیینه جان فشانان ، آنانکه زنگ هستی از لوح دل زدودند
از جان نفور دارد دل در هوای آنان ، مرغان سدره هر شب حیران بی دلانش
چون در خروش آیند افسون عشق خوانان ، از چشم بد نهانند از خویشتن نهان تر
عالم شده همه بو از خوی آن نهانان ، چون تیره روز کاری زان ره نشان جویی
گر ره روی نشان جوی از راه بی نشانان ، گر کام خواهی از دوست ناکامیست کارت

گر گلشن وصالش دورند کامرانان • عقل و دل اندرین ره جانرا عقیله آمد
کین کار را نکو نو نماید زکار دانان • در وصف سوز عشقش کر بالشد علامی
خوش باشد کراتست واز حال بی زبانان • ای عزیز اساس ایمان کلمهٔ توحید

واین کلمه مهد بر دو اصل است تبرّا و تولّا موحّد در لا اله از غیر حق
تبرّا می کند و در الا الله بحق تولا می نماید پس هر که این کلمه بر زبان
گفت و تبرّا واز غیر حق بر انگشته است این کلمه از وی دروغ بود
و دروغ در شرع حرام است خاصه دروغ بر حق وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰی
عَلَی اللّٰهِ الْكَذِبَ وازینجاست که حضرت صمدیت مومنانرا از ایمان
اوّل بایمان دوم می خواند که یا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اٰمِنُوْا باشد واز
تصدیق حقیقت صدق می طلبد یعنی چون در مرتبهٔ اوّل تصدیق
قول ما کردی در مرتبهٔ دوم حقیقت صدق پیش آر و نظر
همت بر غیر ما مدار ای عزیز خاکخوار راچه دولت عالی ترا
از انکه حضرت جبار اورا بجوار قرب خواند و سفال صلصال را کدام
سعادت بیشتر از انکه حضرت ذوالجلال روزی پنج بار اورا بمعراج وصال
رساند که اَلصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِیْنَ وبندهٔ ضعیف را چه شرف
ازین رفیع تر که حضرت لطیف روزی پنج بار رفرف راه قرب
رابر در زاویهٔ عجز او فرستند وبا این همه آن مدبر خاک روی

سعادت

سعادت می بیچاند و باد بار غفلت خودرا ازین دولت محروم می گرداند ای
عزیز حقیقت ایمان تعظیم جناب حضرت صمدیت است و ثمرهٔ تعظیم
حیا و ثمرهٔ حیا وفا و ثمرهٔ وفا قربت و ثمرهٔ قربت مشاهده و ثمرهٔ
مشاهده معرفت و ثمرهٔ معرفت محبت و ثمرهٔ محبت فنا و ثمرهٔ
فنا بقا پس هرجا که تعظیم نیست حیا نیست و هرجا که حیا نیست
ایمان نیست ای عزیز اهل ظاهر بر صورت حکم کنند و اهل باطن
بر ذوق اینها عبارت پوسته گزینند و اینها دل شکسته پسندند
طیران کرکس هر چند بلند بود آخر بر مردار نشیند باز هر چند بلند
رود جز صید زنده نه پسندد • هر که علم او از راه گذر محسوس
است پیوسته در تیه رؤیت اسباب محبوس است آب حیات علم
آنست که از ینبوع اخلاص زاید لاجرم مخلص را از قید هوا راه خلاص

گشاید

اگر تو بر سر کویش دمی گذر یابی • کنوز غیب دو عالم بیک نظر یابی
کلید عقدهٔ ابواب بارگاه جلال • تویی اگر سر مویی ازو خبر یابی
چراغ مجلس روحانیان عالم قدس • ز سوزنت گر از شمع جان اثر یابی
نداء هاتف غیبی ز لامکان هردم • بسمع دل شنوی گر ز خود گذر یابی
نو روضهٔ دل اگر ز آب علم تازه کنی • بعاقبت ز ریاض وصال بر یابی
سریر سدرهٔ ایوان هر کمال ترانست • بر آستان جلالش رهی اگر یابی

حجاب حبس تن از ماه روح برخیزد • اگر ز آتش عشقش یکی شرر یابی
ریاض عالم جان مشک بوی گردانی • نسیم از ره لطفش تو در سحر یابی
علامی از ره امید رخ متاب دمی • ز فیض رحمت عامش نمی مگر یابی

ای عزیز تفاوت اقدام رجال و تباین اسرار ارباب کمال از آن جهت است که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة کانها اگرچه بظاهر یکسان نماید اما از یکی یاقوت و از یکی زر و از یکی لعل و از یکی آهن آید همچنین اشخاص افراد وجود همه اصداف اسرار ربوبیت است هر جسمی مطلع ستری و هر شخصی مظهر حکمی و هر عینی مشهد امری که نه در وعای عقول گنجد و نه میزان افهام آنرا برسنجد بعضی بندهٔ نفس و اسیر هوا بعضی در بند دام و دانهٔ دنیا بعضی در رغبت نعیم عقبی قومی سر دفتر غوغا طایفهٔ تایهٔ بادیهٔ سودا یکی در بند شقاوت و ادبار یکی سر هنگ بارگاه اسرار یکی بقید خذلان بسته یکی در مسند عرفان نشسته گرد ادبار آن قوم عالیان خطیر را در غبار مذلت نشانده یمن اقبال این طایف طالبان حقیر را بجناب عزت رسانده

نظم

قومی که پی مجلس جانان همی برند • اقبال هایه ایست که ایشان همی برند
جان می برند تحفه بنزدیک یار خویش • خرما ببصره زیره بکرمان همی برند
جانرا در آن دیار چه قیمت بود ولیک • مهلت چون پیش کریمان همی برند

دل برگرفته اند ازین خاکدان چو خضر • تا ره بسوی چشمهٔ حیوان همی برند
هان ای همان بندهٔ مستان عشق شو • کایشان رهی بمجلس سلطان همی برند

ای عزیز یکی از اسرار این حضرت سر ولایت است که آن جز بتزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل بظهور نرسد و جمال ولایت در عالم عقل و معقول رخ ننماید چه اگر ظهور سر این معنی جایز بودی مقبول از مخذول تمیز بودی پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که جوهر ولایت در صدف خمول نهد و بدریای ابتلا اندازد تا طالبان جانباز و عاشقان تن گداز از سر قدم سازند و در قعر دریای جان ستان سیر کنند یا گوهر مقصود افسر سازند یا بود و نابود در بازند •

با تلخی فراق چه باشیم همعنان • سیمرغ وار زیر پر آریم بحر و بر
یا با مراد بر سر گردون نهیم پای • یا در پی مراد چو مردان نهیم سر

ای عزیز ولی در لغت بمعنی قریب بود و بمعنی ناصر هم بود پس اگر فعیل بمعنی فاعل دارای مبالغهٔ فاعل باشد و این صاحب مجاهدهٔ تامه است و اگر فعیل بمعنی مفعول بود عبارت بود از محل قابل تتابع احسان و افضال الهی را از انعام دینی و کمالات معنوی که بسبب تطهیر بواطن ایشان گردد و از آفات نفسانی و ادناس تبعات جسمانی تا همت ایشان جزوی نبود و انشان جرمادی نبود و اگرچه معتزله تخصیص فردی از افراد اهل ایمان بر دیگران روا ندارند و حشویه تخصیص این معنی در ازمنهٔ ماضیه

جایز دارند ولی انقراض آن در حال و استقبال اعتقاد کنند اما بدلایل نقلی
وکشفی وجود آن صاحب دولتان تا انقراض نوع انسان ثابت است
وبدانکه معتزله انکار کرامات می کنند مگر در امری که مطیع و عاصی را در ان
اشتراک بود چون اجابت دعا و شبهه ایشان از دو جهت است اول
انکه چنانک کفر موجب عداوتست ایمان مورث ولایتست پس اگر
ولایت مقتضی کرامات بودی بایستی که این معنی جمیع اهل ایمانرا شامل
بودی دوم انکه معجزه و کرامات هر دو خارق عادتست از یک قبیل بود
و آن حجت ثبوت نبوت است اول آنست که ولایت را عمومی و خصوصیت
و کرامات بشارت خواص است و ظهور آن از غیر نبی موجب شبهه
صحت نبوت گردد و جواب دوم آنست که این شبهه وقتی بودی که ولی تابع
نبی بودی در قول و فعل چون ولی تابع بود کرامات تابع مؤید معجزه ممنوع
بود و جمعی که تصور کرده اند که معرفت ولایت مقتضی امنست و امن از
عاقبت غیر جایز دانند غلطاست زیرا چه معرفت مؤمن بایمان خود مقتضی
امن نیست همچنین معرفت ولی بولایت مقتضی امن نبود و شاید که
بواسطهٔ صحت حال حق جل و علا بعضی را بامن عاقبت شناسا کرده اند
چنانچه عشرهٔ مبشره را بود و آن ایشانرا از بیان نداشت اما سکون
با کرامات علامت مکر و استدرج است و لاکن آن ممکور و مخدوع و اهل

تحقیق

تحقیق گفته اند که هر کسی را بتی است و بت عارف کرامات است و میل عارف بدان
سبب حجاب و عزل و تبرا از آن سبب قرب و وصل است و چون ولی بمعنی
دوست است و حقیقت ولایت دوستی است و علامت صحت دوستی
اعراض است از غیر دوست و اقبال و اعراض ضدانند و التفات بکرامات
اعراض است از حضرت پس معرض ولایت را نشاید ای عزیز اولیا در حال
سکر از خود و خلق مسلوب اند زیرا که نظر بخلق مورث ریاست و نظر
بخود موجب عجب و سوا حاصل ریا مدح و ذم و کدر وقت و ثمرهٔ عجب
کبر و غرور و هر دو مورث سخط و مقت و این معانی حضایص ارباب غرور است
و از حقیقت ولایت دور و مخ طاعت اهل قرب استغراق سر عابدات در شهود
کبریا معبود و ذهول شعر رشاهد از تصاریف امور لونی بملاحظهٔ جمال مشهود
و در حال صحو وجود صفات بشری در ایشان از آفات آن محفوظ است چه عدم
ناشایست از ایشان نه نتیجه تا بایست است بلکه امتناع از قبیل اعراض
با تهیهٔ اسباب و ثبوت خاست علامت مهارت اصفیاست و جلالت ثواب
و جزا بقدر عظم بلا بود نه بینی که جبلت ملایکه چون عاری بود از آلات
و اسباب مخالفت ایشان را امکان ترقی و امید ثواب نیست اگرچه آنچه
مالوف عامست همان مالوف خاص است اما آنرا خاست مقدم بر ام مقدم
برخوانست هر کرا هادی عنایت الهی نواخته است اینجا شحنهٔ هدایت

همه اسباب سعادت او ساخته و همه مشکلها بروی آسان کردانیده وجولان ستر
اورا بی مانعی بسُدرهٔ عالم عرفان رسانیده کار این درکاه بی علت
است یکی را در بستان فضل تاج لطف برسر نهد و یکی را در زندان عدل
داغ قهر برجان یکی را بغمزهٔ جمال نوازد و یکی را بکرشمهٔ جلال کدازد
از خاک ذلیل آوازهٔ اصطفا برآرد و صدر صفهٔ ملکوت رفیع را بذل سلسلهٔ
لعنت درآرد اکر کار آن حضرت با این مشتی خاک نه برحمت بودی
این خاکیان بی مقدار راکی زهرهٔ یاد آن حضرت بودی سودای این مستی از تخمهٔ
یحبهم برخاست لاجرم آثار خمار آن شراب در آئینهٔ یحبونه هویداست

عشقیست که از ازل مرا در سر بود ۔ کاریست مراکه تا ابد در پیش است

ای عزیز علما دین را در حقیقت محبت اختلاف است بعضی برانند که چون
محبت حق در کتاب وارد است کویند که محبت میل نفس است با جنس
واطلاق این صفت بر قدیم روا ندارند وانرا بتوفیق و هدایت تاویل کنند
مذهب ارباب قلوب و اهل کشف وشهود آنست که حضرت صمدیت
را صفتی است که بدان صفت اولیاء خودرا دوست دارد و اولیا او آن حضرت را
بدان صفت دوست دارند و بوسیلت آن صفت از آفت اختلاف معصوم
مانند وباحوال سنیه و مقامات رفیعه مکرم کردند وسرخودرا از التفات اغیار
بکسلانند وجوهر ذات خودرا قابل عنایت ازلی کردانند و در طلب رضای

محبوب

محبوب بی قرار کردند ویاد دوست را قوت مرغ روح سازند وجملهٔ مالوفات
ومحبوبات فراموش کنند واز صحبت اهل روزکار متوحش کردند واحکام
محبت را طوق جان سازند وَمَا دُمْتُ حَيًّا لَسْتُ أَنْسَى وِدَادَكُم
وَلَوْ كُنْتُ مَيْتًا وَالعِظَامُ رَمِيمُ وجمعی عشق بنده بر جناب پروردکاری
روا ندارند وکویند عشق تجاوز محبتست از حد واین معنی در ذات
متعال متصور نیست چه آن ذات نامتناهی ونامحدودست بعضی
از ارباب تحقیق این معنی مستحسن داشته اند ومحقق کرده که هر چیزیرا
غایتیست که چون ازان تجاوز کند نامی دیکر کیرد همچنین سالک در بدایت
حال چون بطاعات بدنی مشغول کردد اورا درین مرتبه عابد نامند پس
چون معاملهٔ وی بعالم عقل ومعقول رسد اورا عاقل خوانند وچون ذهن
برلوازم علم ومعلوم کمارد عالم کویند وچون بدقایق آفات نفسانی وحقایق
صفات شیطانی شناسا کردد عارف خوانند وچون از شواغل قلبی وتری
اعراض کند زاهد کویند وچون با ذکر محبوب آرام کیرد محب کویند وچون
آثار محبت بسویدای دل رسد خلیل کویند وچون در فنای خود قدم
نهد و رخت هستی باتش شوق بسوزد عاشق خوانند اینجا از حد خیال
واوهام رخت بربندد واز ولایت عقل ومعقول بکذرد وبصفتی از صفات
الهیت متصف شود ۵

دوشم بگوش هوش در آمد صدای عشق ٭ کای بیخبر ز لذت درد و دوای عشق
دل پاک کن ز غیر اگرت عشق درخور است ٭ تا دیگری در او ننشیند بجای عشق
بیگانه گشتم از خود و آزاده از دو کون ٭ رفتم برون ز خود و سوی خلوت سرای
با صد هزار ناز مرا یار بار داد ٭ در پیشگاه بهجت دولت فزای عشق
در بزم قرب خویش همی داد می مرا ٭ از جام روح پرور رانده زدای عشق
از تاب آفتاب تجلی روی او ٭ جون ذره بی قرار شدم در هوای
باقی بعشق گشتم و فانی بذات خویش ٭ ای حبذا فنای من اندر بقای عشق
اکنون که عشق و عاشق و معشوق شد یکی ٭ ای بوسعید نیست جز این منتهای عشق

ای عزیز نهایت این راه فناست و ثمرهٔ فنا بقا جون طالب دیده از بود و نابود بربندد و حقیقت مطلوب بسر او پیوندد پس هر دو عالم در حوصلهٔ او ذره ننجد وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ در جنت افعال هرچه خواهد یابد و در جنت صفات هرچه باید خواهد جون خورشید کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ از مطلع ذات بتافت اینجا سایه را نه خواست ماند و نه یافت ای عزیز خواست بند راه سالکانست و نتیجهٔ قصور همم طالبان هر که خواست امید ترقی از و برخاست اگرچه بر بساط انس هرچه خواهند دهند اما داغ خسران خست بر جبین خواهندگان نهند کحل ما زاغ زیب دیدهٔ عارفانست لَوْ اَقْسَمَ عَلَی اللّٰهِ لَاَبَرَّهُ

بیان حال آنست جون لو حرف امتناع است دال است بر آنکه عارف را از خواست فراغ است ای عزیز همت طالب آنست که از خود بدر آید و خانهٔ خواست واپس گذارد و جون از بند خود جست و از پای مرادات رست بدروازهٔ سعادت رسید که آنرا تقوی خوانند متقی آنست که جامهٔ وجود خود از آلایش صفات بشری وقایت تواند کرد و بمصقلهٔ صدق زنگ شرک از آیینهٔ دل تواند سترد و شرک سالکان تعلق اسباب و رؤیت وسایط و هر نفس که امروز با ذمائم این شرک مردارست فردا آتش دوزخ را با او کارست و جون طالب در قدم اول از خود بازرست سلسلهٔ همه کاینات از و گسست زیرا که تعلق جمیع وجودست جون وجود نماند تبعیت برخاست پس آشنایی شخص با خود اساس سد بی دولتیست و طلب مراد اصل بدبختی نظم

گر نسیم وادی اسرار خواهی تن گداز ٭ ور تجلی جمال یار خواهی جان بباز
تن جو زندانست و جانت بند راه جان جان ٭ جان جان گر بایدت با بند و با زندان بساز
هرچه غیر اوست دشمن دان تواند راه دوست ٭ در حضور دشمنان با دوست نتوان گفت راز
شیوهٔ رندان این درگاه جان بازی بود ٭ جون تو این بازی نداری در ره آورنج مباز
طاعت و زهد ریایی با بران در قدر نیست ٭ تحفهٔ آنجا نیاز کس به از سوز و گداز
پیش باران بلای دوست هر کو سر نهاد ٭ بر فراز طارم علوی کنندش سرفراز
با غم عشق تو از لذات جسمانی مگوی ٭ با وجود روضهٔ رضوان تو از گلخن مناز

بعض از روح القدس کر خواهی اندر جان ٭ مرکب حرص و هوا را از پی غولان متاز
جتر رفعت بر سر کیوان علایی برکشی ٭ جشم همت کر ازین دونان تو بردوزی جو باز

ای عزیز مرید صادق در راه طلب بقدم همت سیر کند جون مرکب
همت قوی بود همه دشواریها آسان بیند و همه صعوبتها در نظر همتش سهل
نماید وصعب ترین عقبه درین راه قطع علایق است جون طالب با محنت بی
کسی و بی جیزی الفت کیرد و وحشت مذلت و خواری از راه دلش برخیزد و از پس
پردهٔ خواست و ناخواست دور شود از عالم زندکی صوری غایب شود
و عالم اموات شهادت او کردد پس دنیا آخرت او شود و آخرت دنیای او
کردد و جون آن جهانی شد احوال آن عالم مشاهده کند و اکر جه بصورت
با خلق باشد بمعنی آن جهانی بود و از ان طایف باشد که ابدانهم فی الدنیا
وقلوبهم فی الآخرة تا اینجا بندهٔ فرمان بود اینجا مطیع ارادت
کردد جون خلق در سایهٔ لطف کریزند او علف جنان بهشت بهیمه
صفتان ریزد و هر جا که ارادت بیند در حلقهٔ آن درآویزد و بامید
نعیم و بیم جحیم از آستانهٔ دوست برنکردد

ارباب ذوق در غم تو آرمیده اند ٭ وز شادی و نعیم دو عالم رمیده اند
حوران خلد را به پشیزی نمی خرند ٭ تا از صفات حسن تو رمزی شنیده اند
پالوده شکنجهٔ عشقند زان سبب ٭ ز آلودکان جیفهٔ دنیا بریده اند

مرغان عشق را بدو کون التفات نیست ٭ جون در فضای شوق تو روزی پریده اند
از ناز یار و محنت اغیار فارغند ٭ جلباب نام و پردهٔ دعوی دریده اند
از ضیق خانقاه صور خرقهٔ وجود ٭ بر طارم خطایر قدسی کشیده اند
در مجلس شهود نشسته ملوک وار ٭ ذوقی ز جام انس بصد جان خریده اند
بربوی تست علایی رهین غم جان ٭ این دولت از ازل بکشش در دمیده اند

ای عزیز ولی نه هر ناشسته رویی بدین مقام رسد و نه هر مهوّسی را
این دولت دست دهد در عالمی این خلعت یکی دهند و در عصری این تاج کرامت
بر سر یکی نهند از شیخ احمد عبد الغفار قدس سره شنیدم که میکفت
که هفتاد سال است آرزوی آن دارم که مریدی بینم و نه دیدم

ما هیها باید که تا یک نفس قدسی یک نظر ٭ یابد از حق تا بکوید خلق را کن یا مکن

ای عزیز وارثان آثار نبوت خازنان اسرار ولایت اند که جون از خطهٔ
مجلس عنایت و ذروهٔ منصب هدایت وانک لتهدی الی صراط مستقیم
بمقتضای و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون خطی وافر
و نصیبی کامل یافته اند و آفتاب عنایت از فلک هدایت بر جانهاء
ایشان تافته سکان ملأ اعلی کوس دولت ایشان بر طارم علوی
زده علم مقتدایی بدست همت کرفته خط غیرت بر حرف اغیار
کشیده در مقعد صدق بر مسند تفویض تکیه زده انوار یقین

شعار خود کرده آثار اسرار تمکین دثار او گشته ملاحظهٔ عکوس جمال و مصادمهٔ
عکوس احوال این کاملان بی مثال جز طالبان دروهٔ کمال و شیفتگان
بادیهٔ وصال نتوانند کرد که إنّ لله ملائكةً يسوقون أهل الى الأجل
زغن سیرتان جیفهٔ دنیا جز بر مرداری ذرهم یأکلوا ویتمتعوا نشینند
وهمامتان هوای هویت جز اشارت قل الله ثم ذرهم نپسندند قد علم
کل اناسٍ مشربهم ۰ شنگولیان که راه قلندر همی روند ۰
در آتش بلا چو سمندر همی روند ۰ غواص گشته تا بکف آرند دُرِّ درد
با وهم تیزگام برابر همی روند ۰ نی نی دو بال ساخته از فقر و از فنا
از غیب غیب فوق همی روند ۰ اینند مرد کار و دگر کاو خر شمار
عیسی گذاشته ز دم خر همی روند ای عزیز تا تاج این کرامت بر فرق
همت که نهادند تا در کنج وحدت بر روی اقبال که گشادند و چون معلوم
کردی که آلودگان نجاست شرک را بجناب کبریا راه نیست و نسمات اسحار
وصال و نفحات اسرار بارگاه جلال چون از بوادی کرم و مهبّ غیب
قدم وزیدن گیرد جز بر ساحات قلوب طاهره و نفوس زاکیه گذر نکند
که لا یمسّه الا المطهرون ای عزیز بدانکه تا روندهٔ کمال گردش حاصل
نکند و بعالم دل نرسد نسبت او با آدم و آدمیت درست نگردد و چون
بعالم دل رسید گردش تمام شد و آغاز روش پیدا آمد درین حال

هرچه

هرچه بدو رسد او نیز بگردد و آنکه گویند بر دست فلان شراب شربت شد
درین مقام بود و این کس را شاید که در مال سلطان تصرف کند و اگر
این را از شرع مثالی خواهی بشنو در خبر است که روزی جوانی پیش رسول
علیه السلام آمد و پرسید که روا باشد که در رمضان تقبیل زوجهٔ خود کنم
گفت نی پس پیری آمد و همین سوال کرد رخصت فرمود اعتماد بر ضعف
شهوت وی اینجا معلوم شود که احکام شرع بحسب احوال اشخاص تغییر می
پذیرد و این چنانست که کسی بقوت کرامات بر آب تواند رفت دیگری
در پی او برود غرق گردد ولیکن رسول علیه السلام فرمود که معاصی عوام در
مقام ایشان حکم مباح گیرد زیرا که قیود تکالیف در مقام نفس است و صاحب
این حال در مقام دل است و چون صاحب دل متمکن شود نتایج حال او در جملهٔ
اعضا و جوارح اثر کند و همه وجود او حکم دل گیرد و باشد که نتیجهٔ
این حال در جامه نیز اثر کند و ازینجا بود که رسول علیه السلام در حجة الوداع
حلق کرد و فرمود تا آنرا بر صحابه قسمت کردند و پیراهن خود را بالتماس عبدالله
بن عبدالله بعبدالله بن أُبَیّ داد تا بدان دفن کردند و فرمود که تا تاری
ازان باقی بود او را عذاب نباشد و اصل خرقه که طالبان از مشایخ
پوشند تا بجامهٔ ایشان تبرک نمایند ازینجاست و مقتدا کسی را توان
گفت که درین مقام بود و این طایفه خلف مقام نبوت اند ای عزیز

بدانکه سالک راه حق تا کمال تبدیل حاصل نکند از حقیقت دل بوی نیابد
و تا دل بدست نیارد بعالم ملکوت راه نیابد و تا لذت شراب از اقداح
اسرار ملکوتی نچشد بحقیقت آدم و آدمیت نرسد زیرا که آدمی را صورتیست
و حقیقتی هرکه از مادر صورتی زاد بصورت آدم رسید اما تا از مادر طبیعت
نزاد بحقیقت آدمیت نرسید و نشان زادن از مادر طبیعت آنست که
امور و احوال او امور و احوال خلق گردد عز و شادی و راحت و نعمت
خلق ذل و اندوه و شدت و محنت او گردد خواری و محنت که مهروب
جهانیانست مطلوب او شود چون از رسوم و عادات خلقی منسلخ گشت
و رمد عقاید تقلیدی از دیده دل او برخواست سر یوم تبدل الارض
غیر الارض مشاهده افتد بسیار بود که احکام شرع در حق صاحب
این مقام قلب گردد و معاصی عامه در حق این قوم رنگ مباح گیرد و مکروهات
اینجا صورت مندوبات پذیرد اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات
چون قیود تکالیف در مقام نفس است و این کس از عالم نفوس مرده است
و بحشر ملکوت که عالم دل است زنده گشته و از مالوفات گسسته
و بمحبت حقیقی پیوسته اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب
زیرا که احکام چنانچه بحسب مقتضای ازمنه و امکنه قابل تبدیل و تغییر شود
بحسب احوال اشخاص و اعیان هم تغییر می پذیرد چنانچه تقبیل زوجه

واکل

واکل کفارت و حدیث جاریه و غیره پس اگر صاحب این مقام مغلوب
حال بود سطوت ورود احوال سلطنت احکام خود در لباس وجود
وی ظهور رساند و علامت صحت این حال ظهور تصرفات و اجابت
دعوت و انواع خرق عوائد بود و این کس مقتدایی را نشاید زیرا که کمال
عرفان نیافته است و اشعه آفتاب غیرت از مطلع وحدت بر جان او
نتافته اما عارف کامل اگر چه ظاهر و باطن او بنتایج احکام احوال
متاثر می گردد ولیکن بقوت تمکین و تایید انوار یقین با سطوت ورود
احوال مقاومت می تواند نمود و غبار اختلاف اهل ظاهر از آینه افعال
و اقوال خود زدوده و هر لحظه دریاهای اسرار از عیون فیوض بر سر او می بارد
و او حرکات و سکنات خود را با ظواهر احکام مستقیم میدارد وتری الجبال
تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب همگی جوارح و اعضای او رنگ دل گرفته
و جمال خورشید این حال بکل گرفته مقام و جامه این قوم فقر نمای ده
و از جامه و پوشش این طایفه رایحه سعادت گوشش دهد که
تفوح ریاح الانس من ثیابهم عند القدوم بقرب العهد بالدار
ای عزیز مرید را تختی چندانست که درد طلب روی نماید چون این معنی
روی نمود این درد خود راه بر مرید شود و او را از طلب غیر باز دارد
تا بهمگی روی بمطلوب آرد چون جمال محبوب را نهایت نیست او را زید

که مردم هزار آیینه باشد **ما حوصله** محب تنگ است تا همگی آیینه خود متوجه
حقیقت یحبهم نکرداند از اسرار یحبونه حرفی نخواند چه آفتاب محبت
وسعت ذات خود به همه جهان برسد اما تا روزن خانه روی در آفتاب
نیارد از شعاع او نصیبی نیابد **ای عزیز** شرط طالب آنست که نایافت
شعار خود سازد و از درد طلب خالی نباشد و از کثرت فطرت نومید
نشود چه جولان عقول ملکی و طیران همم بشری را به پیرامن فضای عنایت
راه نیست چون باد بی نیازی از جناب کبریای دمیدن گیرد طالب
جان باز را خلعت اصطناع بخشد و عالم نامدار را در سلک مکان کشد لا یُسْأَلُ
عَمَّا یَفْعَلُ و با این همه اشارت یُرِیدُ اللهُ بِکُمُ الْیُسْرَ بشارت میدهد که مراد
از ایجاد مراتب وجود تطهیر و اسعاد طالبان است نه شقاوت و ابعاد
که خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح علیکم قال بعضهم علمه بمعاصینا
فی الازل ما منعه عن ایجادنا فمعاصینا کیف یمنعه تطهیره بالعفو
مباش ای عاصی بیچاره نومید • که چون پیدا شود اشراق خورشید
کسی کو برهنه افتاد در راه • برو به تابد این خورشید درگاه
چو کار مخلصان آمد خطرناک • کنه کاران برند این گوی چالاک
ای عزیز هر چند از تلویث خبایث و تخبیث آلایش لایق این درگاه
نه و از قبح ضمایر و خبث سرایر در خور این بارگاه نه نومید مباش

که چون

که چون نسیم عنایت از بوادی کرم وزیدن گیرد سحره فرعون را امنه باعون
گرداند مهبط نور سازد و کلب مردار قلب اسرار گرداند **ای عزیز**
چون ملائکه زبان طعن دراز کردند که اَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا وَیَسْفِکُ
الدِّمَاءَ خطاب بچون در رسید که این هیهات خاکی را اگر در قید سبوحی
بر شما عرضه کنیم رد کنید و اگر او را بطهارت و نزاهت ملکی بها کنیم
نخرید شما پای همت در دامن مقام معلوم خود کشید که ما را با این مجموعه
خاکی کارهاست که اِنِّی اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ **ای عزیز** اگر آدم را
بسبب خوردن گندم از بهشت بیرون کرد فرداصد هزار صاحب کبیره
بهشت در خواهد آورد اگر آدم را بعلت گناه از جنت بیرون آورد
محمد را بجه جرم از بساط قرب او ادنی باز آورد **ای عزیز** قبح آلایش
عاصیان مشاطه جمال مطیعان است • ذلت و افلاس محتاجان زیور کمال
کریمانست • یاد دردمندان بدین درگاه به از تشریف خلعت هر پادشاه
ملازم این درگاه را با عدم استعداد اگر چه از اسرار تجلیات معنوی نکی
نبود باری از ملامتش ننگی نبود بلکه اگر بشارت یحبهم نبودی اشارت
یحبونه کس نشنیدی اگر داری لب بدوز و مگوی • و اگر نداری چشم
مدوز و بجوی در دنیا یافت به از جهد یافت • دردی که آن موروث عطا
و نوال بود به از جهدی که موجب بلا و زوال بود آنجا که سده فلک اوج

یحبهم [illegible]
[illegible]
[illegible]

جلال وانس مجلس وصال است نقطهٔ طلوعی وجهولی خال جمال اهل کمالات
اکر ادناس ادبار جافیان بی مقدار نیستی تلاطم امواج بحار
رحمت برای کیستی اکر با عیب نخواستی معیوب را زیور وجود
نیاراستی عدل شحنهٔ کونست و فضل ممد عون تظ عدل کار خلق سازد
وآفتاب فضل سیئات کدازد جون داد بی علت است نومیدی را دوستی
جون کار بعاقبت است زاهد مغرور را از بن قدح بوی نیست جون
عواطف قهر در میدان کیرد مبارزان صفوف نبوت بر دستوران زاویهٔ
عدم رشک برند که لَیتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَم یَخلُق مُحَمَّدًا وجون
نسمات اسحار لطف روان کردد موران ضعیف سروری کنند که قَالَت
نَملَةٌ یا اَیُّهَا النَّملُ ای عزیز لذت عاشقان در سموم قهر بیشتر از
سرور عیش عاقلان است در سایهٔ لطف زیرا که آن قوم در آیینهٔ
وَعَسیٰ اَن تَکرَهُوا شَیئًا وَهُوَ خَیرٌ لَکُم نور وصال را در ظلمت فراق می بینند
و در لذت قرب الم بعد مشاهده می کنند واینجا کفته اند که عاشقان را
همسایکی مهجوران خوشتر از جوار مسروران جه قدر سوز نوحه مصیبت
زدکان دانند ای عزیز مرید صادق باید که از هر طاعتی خطی بردارد
وهر وجود را حضری انکارد ودست نیاز بر در هر دل دراز کند نتوان
دانست که قفل این دولت بکدام کلید بکشاید واقبال این سعادت

از مطلع کدام صاحب همت جمال نماید ای عزیز سرمایهٔ این دولت
جست وجوست ومفتاح آن کفت وکوی وَکُلًّا نَقُصُّ عَلَیکَ مِن اَنبَاءِ
الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَکَ حق در کلام خویش ابا ستید رسل
انکست نکفتهاست همه کفتهاست قل کر عارف فصیح سخن کوی نیستی
یکدل خدای دان وخدای جوی نیستی ای عزیز پیشوایان منهج هدایت وسابقان
عرصهٔ ولایت مردمان را بمحبت ملکی حقیقی دعوت کنند وبیماران عمای غفلت را
از نعمت برکذار و دولت ناپایدار بنعیم ابدی وسعادت سرمدی خوانند
پس شیطان خلق را بوسواس واضلال از محنت فقر می ترساند وبزخارف
دنیا مشغول میکرداند وحضرت صمدیت بشفقت وعنایت بملک عظیم ونعیم
مقیم میخواند که اَلشَّیطَانُ یَعِدُکُمُ الفَقرَ وَیَامُرُکُم بِالفَحشَاءِ وَاللّٰهُ یَعِدُکُم
مَغفِرَةً مِنهُ وَفَضلًا وغرض ملعون آنست که خلق را بمشغولی وغرور دنیوی
از سعادت اخروی ودولت باقی محروم کرداند زیرا که دنیا وآخرت ضد اند
که هرکز با هم جمع نشوند وکلام ربانی شاهد این معنی است که مَن
کَانَ یُرِیدُ حَرثَ الآخِرَةِ نَزِد لَهُ فِی حَرثِهِ الآیه اکر آن ملعون دانستی
که نعمت ودولت دنیا را بقایی هست خنانک در سعادت اخروی حسد
می کند وخلق را باغوا واضلال از آن محروم می کرداند در نعمت دنیوی هم حسد
بردی وبحیله خلق را از آن محروم کرداندی ولی جون میداند که بمشغولی این

دولت زایل از دولت ابدی محروم می مانند واین [illegible] بعد از روزی
جند زایل [illegible] خواهد شد وبا انکه قابل زوال وفناست هیچ
ساعتی از آفتی وحادثهٔ خالی نیست وهرجه درو ست خوابی وخیالی بیش
نیست پس هرکرا از عقل وکیاست بهرهٔ بود بخواب مغرور نکردد وهرکه ذرهٔ
نور فراست دارد بخیال فریفته نشود •

ای بدنیای بی سروپا آمده • پا ددرکف خاک بها آمده
کر همه عالم شوندت زیردست • می نخواهی برد جز خاکی بدست
نامرادی ومراد این جهان • تا بجنبی بکذرد دریک زمان
جون جهان می بکذرد بکذر تو نیز • ترک او کیر وبد ومنکر تو نیز
زانکه هر جیزی که او پاینده نیست • هرکه دل بندد درو دل زنده نیست

ای عزیز حق جل وعلا درین آیت کریم وکلام قدیم که اعلموا انما الحیوة
الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد
کمثل غیث الآیه تنبیه می فرماید بندکان خود را تا عاقلان مقبول
وغافلان مخذول براب دولت نمای مردار فانی دنیا ننازند
می فرماید که بحقیقت بدانید ای بندکان که زندکانی دنیا بازیچهٔ ایست
مشغول کننده وفریبنده که بندکان حضرت صمدیت ما را از راه
سعادت باز می دارد ودوستی مال وجاه را بندراه مسافران عالم بقا

می سازند

می سازند وسرمایهٔ عمر عزیز خلق را در بادیهٔ حرص وهوا می اندازد واز تحصیل
لذت جاودانی وکسب سعادت آن جهانی محروم میکردانند پس فرمود
که مثل زندکانی اهل دنیا همجنانست که بارانی که بر زمین بارد وان زمین
سبز شود والوان کلها در وی شکفته شود وجمعی از احمقان بی کیاست بدان
سبزی فریفته شوند وبدان شادی کنند وبدان مباهات وبزرکی نمایند
بعد از روزی جند آن جمله زرد وخشک کردد وباد خریف آنرا از بیخ برکند
وخاک کرداند واز ان کل وریاحین آثار نماند وآن احمقانرا بر خاک نشاند **نظم**

تا بغفلت نی درین ره دامن جان از جهان • از جهان جان نیابی بهرهٔ فیض اندر سرجان
کر زنی بر سدهٔ جوج هوا تیغ قدم • از نسیم صبح اسرار قدم یابی نشان
جند بر فوت منال عاریت نالی ز دهر • تا کی از بهر مدار تن بغم داری روان
خاکدان دیو با غولان نفسانی کذار • عیش با روحانیان کن بر فراز منظر آسمان
روح انوار صفا را از پی انصاف مجوی • یمن آثار همای از منظر بوم ان مدان
ناله را همدم کزین وسایه را همسایه کیر • جام غم بر روی ایشان نوش می کن هر زمان
بیدلانرا ساقی از اشک ومطرب ناله دل • عاشقانرا لذت از درد است وراحت سوز جان
عشق جانان آتش وجان علائی خس بود • خس جو در آتش فنا شد دیکر او را خرمن جان

ای عزیز حضرت صمدیت جلت عظمته در ضمن این آیت عظیم وخطاب
کریم که یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم تنبیه

آسمان را

روح انوار صفا از عرش

می فرماید غافلان تیه ضلالت وتایهان بیدای جهالت را تا
مرده دلان مقبرهٔ جهالت از خواب غفلت بیدار شوند وفسردگان
هوای طبیعت از خوف این خطر درکار شوند فرمود که فرزند آدم
را سوالی در پیش است که از هیبت آن سوال آسمانها شکافته شود
واز مهابت آن ساعت کوهها چون ابر در هوا روان گردد
وآفتاب وماه از خطر آن روز سیاه شود ومادر مهربان فرزند
عزیز خود را فراموش کند وبرادر از برادر بیزار شود وفرزند خصم
پدر گردد وعاشق از معشوق تبرا کند ومتبوع از تابع فرار جوید
وحاکم از محکوم خلاصی طلبد جاه ومال جاه وبال گردد وسلطنت
وپادشاهی سلاسل واغلال شود نی گنج ولشکر دست گیرد ونه
شوکت وحشمت فریاد رسد نه قوت ومردانگی سود دارد
ونه عقل وفرزانگی سبب نجاة گردد واز هول آن خطر عظیم
نجات کسی یابد که در راه رضای حضرت صمدیت قدم همت بر سر
هوای خود زند وکسوت وجود خود را از اوساخ معاصی
وادناس آثام بآب انابت وصابون توبه غسل دهد
وجناح روح قدسی را از بند دام کام ونام دنیوی
خلاص دهد پس بمقتضای عقل ونور ایمان رخت تعلق

از

از ره گذر سیل فنا بردارد وویرانهٔ دنیا را که منزل
غرورات نابوده انگارد وبر سفینهٔ عزم سوار شود
واز دریای حوادث وآفات بگذرد وروی دل بساحل نجات
آرد وبعایقهٔ تسویف خود را از لذت حلاوت مناجات
ارباب قلوب وروح انس مشاهدات اهل کشف وشهود
محروم نگرداند نسئل الله الکریم المنان ان یُنجینا
مکاید النفس وغوایل الدنیا کما نجّا
عباده الصالحین بفضله ورحمته انه
قریب مجیب والحمد لله وحده
والسلام علی من اتبع الهدی

٩١٦

اما بعد بدان ای عزیز که نزد اهل کشف وشهود وجود مطلق یکی بیش نیست وآن وجود
حق است جلت عظمته که وجود جمیع موجودات بدو منتهی میشود وآن وجود منتهی همه است
واین وجود را در هر عالمی از عوالم مختلفه ظهوریست ونزد اهل کشف حضرات کلیه پنج است
که آن را حضرات خمس خوانند وهر حضرتی از آن حضرات عالمی باشند حضرت اول
هویت غیب مطلق است که آن را حقیقة الحقایق خوانند واین حضرت اشارت
پذیر نیست وازان حضرت بهیچ نوع تعبیر نتوان کرد وعقول وافهام واوهام
مخلوقات را پیرامن سرادقات کبریای آن حضرت راه نیست بلی این مقدار

بنور کشف محقق گشته است که درین عالم حق تعالی از ذات خود بذات خود تجلی فرمود
وان تجلی حضرت احدیت بود نه از امر خارج بافیض نماید بر ذات خود وبدان تجلی
در خود نفس رحمانی ظاهر کرد که حکما آنرا هیولی کلیه گویند واهل شرع عقل کل خوانند
که اول ما خلق الله تعالی العقل واین علم ذات است بذاته وما فیها واین طایفه اورا
تعین اولی گویند وجمیع اعیان ثابته درین عالم بصورت هویدا شد وجمله معلومات
صورت این عقل آمد وچون ذات مقدس حضرت احدیت را جل ذکره با این معلومات
نسبت دهی صفات ذات باشد وذات متعالیه را چون با هریکی ازین صفات
ونسبت اعتبار کنی از ظهور آثار هر صفتی اسمی از اسما حق ظاهر شود وبدایت این ظهور
در تنزل وآنرا حضرت الهیت نیز خوانند واین حضرت را عالم جبروت گویند واین
عالم حضرت اسما ومبدا کثرات است اول صفتی که درین حضرت از بطون بظهور
آمد علم بود یعنی جمیع اعیان درین حضرت حاضر شد بحضور علمی واسم علیمی ظاهر
شد پس حکمت الهی جهت عظمت اقتضا ترجیح وجود اعیان کرد بر عدم واین معنی را ارادت
گفتند واسم مریدی مفهوم گشت پس علم وارادت همه جهت ایجاد اعیان قرین استیلا
گشته واین صفت را قدرت خوانند واسم قدیری متبین گشت واین صفت را بصفت
حیات ارکان ایجاد گویند پس بواسطه مشاهده حق اعیان را قبلی الوجه الخارجی بر صفت
بصر واسم بصیر بظهور پیوست پس اطلاع حق بر ملتمسات اعیان بزبان استعداد
طلب ظهور وقبول حق آن ملتمسات را سمع خوانند واسم سمیعی اینجا آشکارا شد پس ارادت
وقدرت با قبول منتظم گشت وتعلق ایجاد اعیان شد کاف کانی بنون نافع پیوست

ان لکل شیء دعامة ودعامة المومن عقله فبقدر عقله یکون عبادته اما سمعت
حکایة قول الفاجر لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر وعن البراء
بن عازب کثرة المسایل یوما علی رسول الله صلی الله علیه وآله فقال ایها الناس
ان لکل شیء مطیة ومطیة دین المرء العقل واحسنهم دلالة ومعرفة بالحجة
افضلهم عقلا وعن ابی هریرة قال لما رجع رسول الله صلی الله وآله عن غزوة
احد سمع الناس یقولون کان فلان اشجع من فلان ابلی ما لم یبل غیره ونحو
هذا وقال علیه السلام اما هذا فما علم لکم به قالوا کیف ذلک یا رسول الله
قال انهم قاتلوا علی قدر ما قسم الله لهم من القتل وکان بینهم علی قدر عقولهم
فاصیب منهم من اصیب علی منازل شتی فاذا کان یوم القیامة اقتسموا
المنازل علی قدر نیاتهم وعقولهم وعن البراء قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله جد الملایکة واجتهادهم فی طاعة الله تعالی بالعقل وجد المومنین
علی قدر عقولهم فاعلمهم بطاعة الله اوفرهم عقلا وعن عایشة رضی الله
عنها قالت قلت یا رسول الله بای شیء تفاضل الناس فی الدنیا قال
بالعقل قلت وفی الاخرة قال بالعقل قلت الیس انما یجزون باعمالهم
فقال یا عایشة وهل عملوا الا بقدر ما اعطاهم الله من العقل وعن ابن
عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لکل
شیء آلة وعدة وان آلة المومن وعدته العقل ولکل قوم غایة وغایة

العباد العقل ولكل قوم راع وراعي العابدين العقل ولكل تاجر بضاعة وبضاعة
المجتهدين العقل ولكل اهل بيت قيم وقيم بيوت الصديقين العقل ولكل خراب عمارة
وعمارة الاخرة العقل وقال عليه السلم احب المومنين الى الله تعالى من نصب
نفسه فى طاعة الله ونصح لعباده وكمل عقله ونصح نفسه وابصر وعمل به ايام
حيوته فافلح وقال عليه السلم اتمكم عقلا اشدكم خوفا واحسنكم فيما امره
وعنه نظرا فى طاعة الله ونصح لعباده وكمل عقله وفصح نفسه
وان كان اقلكم تطوعا وقال عليه السلم ان الرجل ليكون من اهل الصلوة
والزكوة والصيام والحج والجهاد حتى ذكر سهام الخير فما يجزى يوم القيامة
الا بقدر عقله وقال عليه السلم لعلى يا على اذا تقرب الناس بابواب البر
تقرب انت بعقلك وعن ابى الدرداء انه قال رسول الله صلى الله عليه واله
يا ابا الدرداء ازدد عقلا تزدد من ربك قربا وقال عليه السلم ما
خلق الله خلقا اكرم عليه من العقل وقال عليه السلم ان بعض الملا يكة
قال يا رب هل خلقت شيا اعظم من العرش قال نعم العقل وقال
عليه السلام العاقل من عقل عن الله امره اما الاثار قال على عليه السلم
العقل عقلان مطبوع ومسموع ولا ينفع المسموع اذا لم يكن مطبوعا كما لا ينفع
الشمس ونور العين ممنوع وقال الحسن عليه السلم هجران الاحمق قربة الى الله
ومواصلة العاقل اقامة دين الله واكرام المومن خدمة الله عز وجل وقال

بعض العلماء العاقل من تعبت فى تعب نفسه والناس فى راحة والاحمق
من تعبت نفسه فى راحة والناس فى تعب وقال سهل للعقل الف
اسم ولكل اسم الف اسم واول كل اسم منه ترك الدنيا وقال بعض اهل
التحقيق العاقل من تمسك فيما بينه وبين نفسه بالصبر والمجاهدة وتمسك
فيما بينه وبين الناس بالبر والتقوى وتمسك فيما بينه وبين الله بالصدق
والاخلاص وقال يحيى بن معاذ العاقل من ترك الدنيا قبل ان تتركه
وعمر القبر قبل ان يدخله وارضى خالقه قبل ان يلقاه وقال بعضهم الحس
نور فى الجسم يفرق بين النفع والضر والعقل نور فى القلب يفرق
بين الحق والباطل اى عزيز جوهر عقل شجرهٔ معنویست که منهل
ومنبع اثار آن وجود انسانست وشکوفه آن شجره علمست وثمره
آن عمل وعلم وعمل ثمرهٔ عقل را بمنزله نوریست جرم آفتاب را وبمثابه
رونقیست انسان عین را ونسبت اسرار احکام شرعی وحقایق کلام الهی
با این عزیزه همچنانست که نسبت نور آفتاب با نور باصره مصباح
هدایت که از قنادیل وجود مخصوصان عنایت بواسطه نار محبت وزیت
اخلاص مشتعل میگردد عین الحیوة نفحات که از دنیا بیع نفحات
الطاف ربانی در جداول حیات اعیان صدیقان جاری میشود که اَوَمَن
كَانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُوْرًا يَمْشِيْ بِهٖ فِى النَّاسِ لايه

جعلنا الله ممن شرف وخص بالعقل النور الهادي الى طاعته آمين

باب دوم در ذکر اسامي وصفات عقل واختلاف اقوال حکما ونظار واقوال اهل کشف وتحقیق ازمشایخ سلف رحمهم الله

قال الله تعالی ومن ایاته یریکم البرق خوفا وطمعا وینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون وعن براء بن عازب رضی الله عنه قال قال رسول الله علیه وآله ان لکل شی مطیة ومطیة دین المرء عقله ای عزیز بدانکه انواع طوایف واصناف خلایق از حکما واهل نظر وارباب کشف وتحقیق در اسامی وحقایق ماهیت عقل اختلاف کرده اند واسامی بسیار بر حقیقت این عزیز اطلاق کرده اند ودرین اطلاقات واعتبارات بعضی انکار رواداشته اند وبعضی ترجیح قول بعضی کرده وهرکه عرایس ابکار معانی از حجب الفاظ طلب کند پیوسته در تیه ارتیاب وبیداری شبهت وحجاب متردد بود واین چنین کس بمقصد نجاح وفلاح کم رسد وهرکه بواسطهٔ تزکیه صفات نفس وتصفیه مرآت قلبی هوای فضای صدر راکه نظارهٔ عین بصیرت است بانوار حقایق روحانی منور کرده باشد در حالت ضبط وادراک معانی اشکال واختلاف هیچ لفظ مزاحم دعا، فهم او نکردد وچون مصطلحات علما رسمی میان عامه خلق متعارف گشته است واسامی که

مخصوص

مخصوص بواصفان علوم نظری بر انعام طلاب آن غالب شده اول اسامی که میان علما ونظار متداولست ذکر کرده شود بعد از ان اقوال محققان وارباب طریقت بر کا کفته اید پس وجود معانی که از لوازم آن اسامیست برسبیل ایجاز شرح داده آید ان شاء الله العزیز ای عزیز بدانکه اسما برپنج قسم است اول اسما مشترکه کویند وآن دلالت کند بر معانی مختلف چنانکه اسم عین که آنرا اطلاق کنند بر عین انسان وعین آفتاب وعین ذهب وعین الما وغیره دوم اسماء مترادفه وآن اسمیست مختلف در لفظ ومتفق در معنی چنانکه حنطه وبر وقمح بر کندم اطلاق کنند سیم اسماء متباینه وآن اسمی بود که مختلف بود در لفظ ومعنی چنانکه شجر وحجر چهارم اسماء متواطیه وآن اسمیست متفق در لفظ ومعنی چنانکه هذا انسان واسمه زید وهذا انسان واسمه عمرو پنجم اسماء مشتقه چنانکه کویی هذا ضارب وذاک مضروب واسم عقل از اسم اولست وکثرة اضافات این اسم ازین جهتست چون این مقدمه معلوم شد بدانکه علما در رسوم این غریزه را عقل نظری وعقل عملی وعقل مکتسب وعقل هیولانی وعقل مستفاد وعقل منفعل وعقل فعال وعقل کل نامند وحکماء یونانی جوهر مفارق کویند وبعضی از منصوصات قلب خوانند وبعضی محل قابل از قلب وبعضی از حکما قلب را

نفس ناطقه کویند و بعضی نفس و روح و نور و قلب خوانند و این اختیار
حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالیست و جمعی از مشایخ طریقت آنرا قلم
و لوح و روح قدسی کویند و این اختیار جمعی از ارباب طریقت از متقدمان
چون سهل بن عبدالله تستری و ابن سالم و ابوالقاسم قشیری و غیرهم و از
متاخران چون شیخ نجم الدین کبری و شیخ مجدالدین بغدادی و شیخ
الاسلام رکن الدین علاءالدوله انار الله براهینهم
کثرت اسامی بر حقیقت این جوهر بحسب ظهور کثرة آثار و نتایج آن
وارد کشت و تنوع اعتبارات بسبب اختلاف و خصوصیات
و قابلیات آن ظاهر شد باعتبار آنکه حقیقت این جوهر قوتیست
که مدرک کیفیت کلیات عقل نظری میخوانند و باعتبار آنکه مستنبط
مقدمات بجهة تحصیل مقاصد و اغراض عقل مکتسب کویند و باعتبار
آنکه قوتیست از ماده مجرد عقل هیولانی نامند و این اعتبار موافق
قول آنکسانست که آنرا لوح میخوانند و باعتبار آنکه قوتیست در نفس که آنچه
تصور آن کرده باشد از قوة بفعل آرد عقل عملی خوانند و باعتبار آنکه از
خارج بواسطه حواس خمسه تحصیل علوم شهادی و ادراک معانی محسوسات
میکند عقل مستفاد کویند و باعتبار آنکه حقیقت آن وعاد آثار فضایل
علمی و قابل انتقاش دلایل قطعیاتست عقل منفعل کویند و باعتبار آنکه حقایق

مطالب کمالات معنوی را بقوت استعداد نظری از مخزن علم بصحرای شهود
می آرد و در موقع بیان کما موحقه استعمال میکند عقل فعال کویند و باعتبار آنکه
حقیقت این جوهر آینه صورکائناتست باصره را عقل کل خوانند و باعتبار آنکه
حقیقت این جوهر از اتصال و انفصال باپدان مجعوله و اشباح مکلوله
منزه است و از عوارض تعلق باجسام فانیه مجرد جوهر مفارق کویند
اینست اصطلاحات حکما و اهل کلام و اکرچه غیر این اسامی طایفه
غریب در خلال محاورات ایراد کنند لکن مشهور اینست اما تسمیه این
جوهر بروح و نفس و قلب و نور که اختیار ابو حامد است و در کتاب
عجایب القلب از کتاب احیا آنرا شرحی وافی نوشته است و ذکر آن
لایق این مختصر نیست اما موجب اطلاقات این اسامی بر سبیل ایجاز
آنست که در اخبار اولیت این چهار ثابت شده بنص که
اول ما خلق الله العقل اول ما خلق الله القلم اول ما خلق الله روحی
اول ما خلق الله نوری و بدلایل کشفی و عقلی و شرعی معلومست که مخلوق
اول یک جوهر بیش نیست که لا یصدر من الواحد الا الواحد چون از
لفظ حدیث تعدد ثابت میشود و در ذات آن جوهر اثبات تعدد
ممکن نیست پس بضرورت تعدد در صفات بود و تعدد نسب و اضافات
موجب تعدد ذات نیست چون این مقدمه معلوم شد بدانکه این جوهر

نزد اهل تحقیق دو صفات متعدد داست و بهر صفت که ظهور می کند مستحق
اسمی میگردد پس باعتبار انکه این عزیزه جوهریست حی بذاته و محیی لغیره
روح میخوانند چرا که حد روح آنست که بذات زنده است و زنده کننده
غیرست یا خود گوییم که زندگی دو نوعست یکی زندگی اشباح بجان
دوم زندگی ارواح است بحیوة علم که آن زندگی ابدیست پس باعتبار انکه
این جوهر محیی ارواح و قلوبست بحیوة علم حقیقی روح میخوانند و باعتبار
تقلب آن در اطوار غیب و شهادت قلب خوانند چه این لطیفه گاه
بواسطه مطالعه مراتب جسمانی معانی امور محسوسه را در باطن تشخیص کند
و بر نتایج عواقب و لوازم و عوارض آن حکم کند و گاه مخدرات اسرار
الهامی و واردات غیبی را از خزانه سر اخراج کند و با لطف عبارات
وادق اشارات بر منظاهر مناظر وجود جلوه دهد و باعتبار انکه حقیقت
ذات این جوهر بسبب امتداد اسرار روحانی و واسطه انبساط آثار
جسمانیست من البدایة الی النهایة نفس خوانند و باعتبار انکه مظهر
کمالات و مشعل نیران حالاتست نور خوانند و باعتبار انکه قابل اسرار
الهامات سری و حامل انوار تنزلات ملکیت لوح خوانند و باعتبار
انکه و باعتبار انکه محدد رقوم حقایق تجلیات قدسی و منقش اشکال
واردات غیبیست بر الواح ضمایر ارباب بصایر قلم خوانند و باعتبار

انک

انک مبلی قوای روحانی و مبدء صفات شیطانیت بورود فیض نفحات
و هبوب نسمات انفاس روحانی روح نبوی خوانند و باعتبار انکه محل
عمالت برطاعات و مزکی اعمال از تلویثه مایات روح ملکی خوانند
و باعتبار انکه منبع طهارت و منشا نزاهت است از شوایب اوناس
اوصاف بهیمی و سبعی و شیطانی روح خوانند و اگر این جوهر را بهزار نام
ذکر کرده شود بحسب تنوع قابلیات و خصوصیات آن در حالت قبول
فیض تجلیات ذاتی و صفاتی و افعالی و آثاری و تحول تصرفات آن در
تدبیر مملکت انسانی و استغراق بر حقایق متفرقات جسمانی مدرات
بود سهل بن عبدالله تستری قدس اسراره فرموده است که للعقل
الف اسم و لکل اسم الف اسم اشارت بدین معنیست وازینجاست
که بعضی از اهل تحقیق گفته اند که منزلة این جوهر در مملکت وجود
انسانی منزلت وزیرست در مملکت آفاقی یعنی تدبیر تصاریف امور
معنوی و تقدیر اسباب مقاصد دینوی مفوض بحضرت اوست و اسم وزیر
فعیلست از وزر بکسر واو و وزر بفتح واو هر دو معنی در ذات او
موجودست چه اگر بکسر خوانی معنی گران بار بود یعنی حامل اثقال اعیان
مملکتست و اگر بفتح خوانی بمعنی ملجا و ملاذ بود همچنین التجا
جمیع اشخاص و افراد عرصه وجود در تحصیل اسباب حظوظ جسمانی و اکتساب

سعادت نعیم روحانی بدوست چه ذات شریف وجوهر لطیف او منبع مکارم
اخلاق ومجمع محاسن اوصافست ودر بعضی از کتب سالفه آمده است
که چون حق جل وعلا ابداع حقیقت این جوهر شریف فرمود ذات اورا
مجموعه فضایل ومحروسه رذایل گردانید ذات او عدلست سر او همتست
روی او جمالست ابروی او حفظست چشم او عبرتست جبین او حیاست گوش
او عطیه است بینی او غیرتست دهان او صدقست زبان او حکمتست
گردن او جودست سینه او شجاعتست بازوی او یقینست مرفق او توکلست
معصم او عصمتست کف او جودست انامل او ایثارست یمین او یمنست
یسار او یسرست پشت او عزتست شکم او ورعست دل او فطنتست روح
او علمست فرج او عفتست زانوی او حزمست ساق او استقامتست
قدمهای او خوف ورجاست جبه او امانتست لباس او تقویست تاج
او خضوعست اکلیل او خشیتست خاتم او حلمست مسکن او انس است
راه او هدایتست مصباح او عنایتست شعار او فهمست دثار او کیاستست
علم او فراستست کیسه او معرفتست جعلنا الله ممن سعدنا بافاضة آثاره
وقهر جند الهوی بتایید انواره انه ولی الاجابة والتوفیق باب
سیوم در تفاوت درجات خلق در اکتساب فضایل واجتناء حقایق از آثار
انوار جوهر عقل قال الله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا

الآیه وعن عبد الله بن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول
الملایکه یا رب هل خلقت شیا اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا وما
بلغ من قدرته قال هیهات لا تحاط بعلمه وهل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال
فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمن الناس من اعطی حبة ومنهم
من اعطی حبتین ومنهم الثلث والاربع ومنهم من اعطی فرقا ومنهم من اعطی
وسقا ومنهم اکثر من ذلک وعن ابی درداء انه قال رسول الله صلی الله علیه وآله
یا ابا درداء ازدد عقلا تزدد من ربک قربا فقال بابی انت وامی یا رسول الله
کیف لی بذلک فقال اجتنب محارم الله وادِ فرایض الله تکن عاقلا واعمل بالصالحات
من الاعمال تزدد فی عاجل الدنیا رفعة وکرامة وتنل بها من ربک القرب والعز
ای عزیز بدانکه باعتبار دیگر اسم عقل را بر سبیل اشتراک اطلاق
کنند بر چهار معنی قسم اول گفته اند که عقل صفتی است که بواسطه آن صفت
انسان از دیگر حیوانات ممتاز گردد وآن استعداد قبول علوم نظریه
واین اختیار حارث محاسبی است وقول او در حد عقل اینست که العقل
غریزة یتهیا بها درک العلوم النظریه ونسبت علوم با این غریزه همچنانست
که نور باصره با رویة الوان واشکال ونسبت تعریفات آلهی واخبارات
نبوی با این غریزه همچنانست که نسبت نور آفتاب با نور باصره چنانکه نور
باصره را کمال رویة الوان ممکن نیست الا بواسطه نور آفتاب همچنین جوهر

عقل را ادراک حقایق سعادات ابدی و کمالات سرمدی متصور نمی شود الا بواسطهٔ
اشراق انوار اسرار وحی و الهامی قسم دوم ظهور علم ضروریست از ذات عاقل
ممیز بجواز جایزات و استحالت مستحیلات چه همه کس بضرورت داند که دو از
یکی بیش است قسم سیوم علوم مستفادست از کثرت تجارب چه هر که شکنجهٔ
حوادث روزگار کشیده بود و نفس او در بوتهٔ بلیات تهذیب یافته هرآینه
کیاست و فطنت او بیشتر بود از کسی که تلخی شربتهای ناکامی از دست روزگار
نچشیده بود و صور افراح و احزان از رهگذر یار و اغیار ندیده قسم چهارم
نهایت بلوغ نظر عقلیست که بدان عواقب امور مشاهده کند و بحدت نظر
در سعادت نعیم درجات روحانی و لذت دولت قرب جوار حضرت
ربانی تامل نماید و از فضیحت و گرفتاری حجاب حرمان ابدی و خسران سرمدی
براندیشد و بقوت عزم راه سعادت اخروی از موانع شهوات نفسانی
و غبار حظوظ جسمانی پاک کند پس قسم اول منبع و اصل این اقسام است
و قسم دوم نوع اولست و این هر دو قسم بدیهی است و قسم سیوم و چهارم
کسبی است و قول امیر المومنین علی علیه السلام که العقل عقلان
مطبوع و مسموع بیان این معنی است و تفاوت درجات خلق درین دو
قسم آخر باشد اما تفاوت خلق در قسم سیوم ظاهرست چه اصناف
و انواع خلایق در کثرت و قلت اصابت و خطا متفاوتند و این تفاوت

بحسب

بحسب استعداد نفوس بود در قبول فیض این جوهر یا بحسب تفاوت
ممارست علوم و تجارب بود اما در تفاوت استعداد نفوس خفایی نیست
و در مشاهدهٔ تفاوت خلق در کیاست و بلادت این معنی ظاهرست زیرا که آثار
مبادی اشراق نور جوهر عقل در سن تمیز ظهور میکند پس بتدریج بواسطهٔ
مرور کرور ایام و لیالی متزاید می شود تا بحد وقوف که سن اربعین است
بکمال میرسد و تحصیل کمالات نفوس درین مدت بعضی را بحسب تاثیر مصاحبت
اخیار و اشرار بود و بعضی را بحسب قلت و کثرت ممارست علوم دینی و رسمی
و بعضی را بحسب قوت و ضعف تزکیهٔ نفوس و تهذیب اخلاق با نواع
مجاهدات و اصناف ریاضات و نفوس بعضی بواسطهٔ قابلیت جبلی
و استعداد فطری از ادناس موانع و اوساخ عوایق چنان مزکی و مصفی
بود که قنادیل اسرار ایشان بی سعی و کوشش بسطوت جذبات عنایت
وجود ایشان بتاثیر انوار ملکوتی و تایید اسرار جبروتی لایزال منور
و معطر بود که یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار چون اعیان انبیا
و خواص اولیا علیهم السلام که نفوس زاکیه و قلوب طاهرهٔ ایشان بی
زحمت اثقال تکلیف و اشغال تعلیم مستعد قبول اسرار القاءات
ملکی و الهامات الهی میگردد و از نشامات اشباح طیبهٔ ایشان
بموجب غلبات اذواق تنزلات انوار خطایر قدسی و تجلیات اسرار مشاهده

انسی روایح عطر روحانی دمیدن میگیرد ونسیم آثار آن روایح بمشام جان
طالبان سعادت دینی میرسد واضطراب وقلق مستسقیان بوادی
طلب ومتعطشان براری غفلت وتعب بورود حیاض زلال آنحضرت
تسکین می یابد ولوایح انوار نصایح ایشان سبب هدایت جهان وجهانیان
میگردد وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
اما تفاوت درجات خلق در قسم چهارم بواسطه استیلاء قوه جوهر عقلی
بود بر قمع شهوات وترک محظورات وتفاوت درجات اشخاص نوع
بشر درین معنی هم ظاهرست بلکه احوال شخص واحد بمقتضای تصاریف
زمان وتاثیر مصاحب معارف واقران مختلف میشود چه بسیار بود
که شخصی بر ترک بعضی شهوات قادر بود واز ترک بعضی عاجز چون کسی
که در حالت جوانی بترک خمر وربا قادر بود واز ترک زنا عاجز
وچون بطور الانحطاط رسد بترک زنا قادر واز ترک حرص وبخل عاجز
بعضی از اخلاق بشری وصفات ذمیمه بکبر سن رسوخ می یابد چون
حب جاه وآمال کاذبه وحرص وریا وحدیث نبوی ناطق این معنی است
که یهرم ابن آدم ویشب منه اثنتان الحرص والامل وگاه موجب اختلاف
احوال عزلت وصحبت بود چنانکه بعضی از عوام در حالت عزلت وانفراد
از آفات کذب وغیبت ومالا یعنی سالم باشند ودر حالت صحبت

واختلاط

واختلاط ازان احتراز نتوانند کرد وگاه این اختلاف بحسب قوه وضعف
علم بود چه هرکه علم ومعرفت او بخطر راه دین بیشتر تشمر حزم او بتحصیل نجات
کاملتر وهرکرا نور معرفت بسعادت ابدی قوی تر صبر بر محن عبادات
وترک حظوظ نفسانی واستدلال خسران سرمدی ترسان تر وازینجاست که
رسول علیه السلام میفرماید که انا اعلمکم بالله واخشاکم منه وبحران تنبیه
غفلت زاهدین عبارت انتباه می کند که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا
ولبکیتم کثیرا وامثال این انتباه نتیجه علوم کتاب وسنت است که
ظاهر آن موجب ترغیب وترهیب وباطن آن مورث تحذیر وتخویف است
نه علوم رسمی که از هذیان فلاسفه ومزخرفات نظار متفلسفه ومقررات
که از ممارست علم منطقی وحکیم جز قسوة وحرمان نیفزاید واز حفظ مصطلحات
متکلم وادیب جز عجب وطیش وصلف نگشاید واز سر این نظر بود که
سفیان ثوری قدس الله سره میفرمود که العلماء ثلثة عالم بالله
وباحکام الله فهو العالم الکامل وعالم بالله غیر عالم باحکام الله فهو التقی
الخایف وعالم بالاحکام غیر عالم بالله فهو العالم الفاجر وابو حامد
غزالی رحمة الله میفرماید که قد کان اسم العالم یطلق علی العلماء بالله
وایاته وافعاله فی خلقه الذین کانت عنایتهم فی مراقبة الباطن
والتفتیش عن الصفات النفس ومکاید الشیطان وغوایل الدنیا

وتحصیل مقامات الدین من الورع والزهد والتقوی والخوف والحزن
والتفکر والمجاهدة والتوکل والاخلاص فلما حدث مصنفات الکلام
فی القرن الرابع وکثر الخوض فیه بانواع الجدل اخذ علم الیقین
فی الاندراس فصار اسم المجادل المتکلم عالما واسم الفاجر المزخرف
کلامه بالاشعار والقصص واعظا وصار اکثر همهم فی التدریس
والقضاء وتولیة الاوقاف والوصایا واموال الایتام ومخالطة
السلاطین این سخن حجة الاسلام است که ولیس الخبر کالمعاینة از سر انصاف
در علماء روزگار نظر کن تا اکثر اهتمام این طایفه بتدبیر خطوط
نفسانی وتحصیل اسباب دنیویست از مال وجاه ورعونت وشهوت تا در
اصلاح امور دینی وتحقیق مقامات اهل یقین چنانکه ذکر کرده شد واز سعید بن
مسیب روایات است که جمعی صحابه بنزدیک رسول علیه افضل الصلوات درآمدند
وگفتند یا رسول الله من اعلم الناس فقال العاقل فقالوا من اعبد الناس قال العاقل
فقالوا من افضل الناس فقال العاقل فقالوا الیس العاقل من تمت مروته وظهرت
فصاحته وجادت کفه وعظمت منزلته فقال علیه السلام وان کل ذلک لما متاع الحیوة الدنیا
ان العاقل هو المتقی وان کان فی الدنیا خسیسا دنیا جعلنا الله ممن عرف
الحق فاتبعه وعرف الباطل فاجتنبه وجعل لباس التقوی وضاءه غوایل الدنیا
ونال به منازل الدرجات العلی بمنه وکرمه انه قریب مجیب والحمد لله وحده
والسلام علی من اتبع الهدی

تم

کتاب فتوتیه

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس آن صانعی را که حدایق ریاض موجودات را از ظلمت آباد عدم
بصحرای وجود آورد و تخم ارادت را در مزرعهٔ بستان غیب تربیت فرمود
تا از آن تخم شجرهٔ انسانی سر برآورد و شاطرهٔ کرم را بفرمود تا جمال کمال انسان را
بزینت حسن ایمان و زیور کمال عرفان بیارایند و خلعت طراز مروت
وطلعت انوار خورشید فتوت را در اخل جمال او ساخت و آب حیات
فتوت را که کیمیای خزانهٔ قدم و نتیجهٔ جود ذات اکرم و رشحهٔ ندای بحر
اعظم بود بی واسطهٔ بعنایت ونفخت فیه من روحی در شجرهٔ وجود آدم
دمید و شکوفهٔ آن را از غصن خلت خلیل فتی یذکرهم یقال له ابرهیم بشکفانید
ولطایف ثمرهٔ آن شکوفه در حدیقهٔ بستان سید انبیا بکمال رسانید
وحقایق شراب طهور آن ثمره در دارو خانهٔ صدر خاتم رسل بتسلسل اسرار
فاوحی الی عبده ما اوحی تصفیه داد وجرعهٔ از آن شراب بواسطهٔ مشرب
ولایت ساقی کوثر بکام جانهای مستقیمان امت احمدی رسانید و درود
بسیار وصلوات بی شمار بر سید کاینات وخلاصهٔ موجودات ماه آسمان
مروت آفتاب فلک فتوت سلطان ممالک خورشید برج سیادت
امام انبیا قافله سالار اصفیا محمد مصطفی علیه افضل الصلوات واکمل
التحیات و بر اهل عظام او که سفینهٔ نجات غرقه شدگان دریای طبیعتند

دبر صحابه کرام او که خزانه اسرار علوم شریعت اند اما بعد
ای عزیز بدانکه لفظ اخی لفظیست متداول گشته میان خلق و این لفظ را معنی
رفیع و حقیقتی وسیع است و بیشتر اهل زمانه بظاهر لفظی بی حاصل و اسمی بی
معنی قناعت کرده اند و از اسرار حقایق این محروم مانده و جمعی از ارباب
نفوس شخصی را بر خود تقدیم می کنند و وی را اخی میخوانند و بدواعی مرادات
نفسانی چند روز صحبة با نفاق می دارند و آخر بوحشت و ندامت می انجامد
بدین سبب کلمهٔ چند بر مقتضی این معنی آنچه زبان وقت املا کند در قلم
خواهد آمد و اشارتی کرده خواهد شد تا طالبان این معنی را تنبیهی بود
ان شاء الله تعالی ای عزیز بدانکه ارباب طریقت اطلاق این اسم
بسه معنی اعتبار کرده اند و سه مرتبه نهاده مرتبهٔ اول عام دوم
خاص سیم اخص اول لغوی رسمی دوم نصی حقیقی سیم اصطلاحی
معنوی اما اول بدانکه اسم اخی را در لغت معنی برادرست و عامهٔ
مردم برادر کسی را دانند که از یک پدر یا از یک مادر باشند و اگر کسی
دیگر را برادر خوانند از سر رسم یا تکلف بود اما در واقع او را برادر
اعتقاد نکنند مرتبهٔ دوم خواص مومنانند و عالمان دین که بقوهٔ علم
و ایمان از مرتبهٔ تقلید و رسوم ترقی کنند و بقدر حوصله هر کس
احوال و اسرار و حقایق دین از شواهد اخبار و آثار کتاب و سنت

استدلال

استدلال کنند بحکم انما المومنون اخوة همه مومنان را برادر دانند مرتبه سیوم
اصطلاحی و آن میان ارباب قلوب و اهل تحقیق است که این طایفه
این اسم را اطلاق میکنند بر اهل مقامی از مقامات سلوک که عبارت از آن
مقام فتوتست و فتوت مقامیست از مقامات سالکان و جزویست از فقر
و قسمیست از ولایت و ازین جهة است که شیخ طریقت کثرهم الله چون
یکی را از اصحاب خود که استعداد وی در دقایق مناهج طریقت نوعی از کمالات
یافته باشد و انوار اسرار حقایق فقر بر جان او تافته خواهند که خلیفهٔ خود سازند
وی را خلعت تمام پوشانند که عبارت از آن خرقه است و چون ارباب فتوت
یکی را از اصحاب که متصف بود بکرم و سخا و عفت و امانة و شفقت و حلم
و تواضع و تقوی اخی نامند و در مقامات فتوت بتربیت تعلیم وی را
بر آستانهٔ خدمت نصب کنند و جزوی از خلعت فقر بدو دهند اما کلاه
و اما سراویل و این دو خلعت اگرچه جزو خرقه است اما اصل آنست اما
بدانجهة که تاج کرامتست و اما سراویل بدانجهة که مقصود از خرقه سترست
و اصل ستر در عبادات از ناف تا زانو و ساتر این محل سراویست
و از جهة بود که جبرئیل را صلوات الله علیه که مظهر این معنی بود وحی
کردند که واستر عورتک من الارض یعنی بپوشان عورت خود را از
زمین بعد ازین وحی ابرهیم را علیه السلام بپوستند دو سراویل بود چون یکی را

بشستن حاجت آمدی دیگر را پوشیدی و همچنانکه سراویل وکلاه جزو
خرقه است اما اصل آنست همچنین فتوت اگرچه مقامیست از مقامات
فقر اما اصل جمیع مقاماتست و همه مقامات مبنی بروست بلکه قواعد
واساس جمیع کمالات انسانی بدو منوطست و این معنی جمیع درجات
مکارم اخلاق راشامل بود و چنانکه در عالم ظاهر اگرچه شخصی از فطنت
واستعداد بحدی رسیده بود که هزار کتاب بی استاد بخواند و فهم کند
اصلا سخن او مسموع نباشد و فتوی وی را اعتبار نبود تا نزد استادی بخواند
که نسبت علم وی نقل بنقل بصحابه و رسول علیه السلام درست شده باشد
همچنین در طریقت فقر و فتوت اگر کسی صد سال مجاهده کشد و بسعی تمام
بذل مجهود کند آنرا هیچ اعتباری نبود تا آنکه خدمت مردی کند
که در طریقت و فتوت که رسول علیه السلم امیر المؤمنین علی را کرم الله
وجهه بدان مخصوص گردانیده و از آنحضرت نقل بنقل بدان کس رسیده
بوی رساند و سلسله نسبت فتوت و طریقت باحضرت رسالت کند
چون این مقدمات معلوم کردی بدانکه بزرگانرا است و شیخ طریقت
در حقیقت فتوت سخن بسیار گفته اند بعضی از آن یاد کرده شود تا تسلی
بود اهل این معنی را قال الحسن قدس سره الفتوة ان یکون خصمًا
لربک علی نفسک شیخ حسن بصری رحمه الله علیه فرمود که فتوه آنست که

انصاف

انصاف همه خلق بر خود واجب دانی وانصاف خود از کس نستانی وقال
الفضیل الفتوة ان لا یمیز من یاکل عندک مومن او کافر صدیق او عدو
فضیل عیاض رحمه الله فرمود که فتوه آنست که فرق نکنی که نعمت تو که میخورد
یعنی در مقام خدمة ایثار نعمت حق به بندگان مومن و کافر تمیز نکنی و میان
دوست و دشمن تفاوت ننهی وقال الجنید قدس سره الفتوه بذل
الندی وکف الاذی ابو القاسم جنید فرمود که فتوه دادن عطاست و باز
داشتن بدی یعنی حقیقت فتوه آنست که چندانکه طاقت داری وجود
خود را سبب خیر واحسان و واسطه راحت بندگان سازی و بر بساط احسان
در مقابله بدان شطرنج بدی نبازی وقال سهل الفتوه اتباع السنة
شیخ سهل بن عبدالله تستری فرمود که فتوة متابعت سنتاست یعنی
اخی باید که هیچ سنتی از سنتهای رسول علیه السلم فرو نگذارد و بزرگترین
سنتها حقارت دنیاست پس هر اخی که در دنیا یا اهل دنیا را بزرگ
دارد مقام فتوت از وی درست نیاید وقال ابو یزید قدس الله سره
الفتوه استصغار ما منک واستعظام ما الیک بایزید فرمود
که فتوه آنست که هرچه از تو بدیگران رسد اگرچه بسیار بود اندک
دانی و هرچه از دیگران بتو رسد اگرچه اندک بود بسیار دانی وقال یحیی
بن معاذ الفتوة ثلثة اقسام حسن الوجه مع الصیانة وحسن القول

مع الامانة وحسن الاخا مع الوفا یحیی بن معاذ رازی قدس سره
فرمود که فتوت بر سه قسمست خوبروی با پارسایی و خوب نحتی با امانت
وخوب برادری با وفا یعنی نعمتهایی که ایزد تعالی بندگان خود را بدان
مکرم گردانیده است سه نوعست یکی نعمت جمالست که نتیجه غلبات
روحانیات وعکس انوار جمال ازلیست که لکل جمیل حسنة من
جمالها معاد له بل حسن کل ملیحة واکنه رسول علیه السلم فرمود که ان الله
جمیل یحب الجمال اشارت بدین معنی است نعمت دوم فصاحت است
وبلاغت که کمال معجزهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله بدان بود که انا افصح
العرب والعجم واین جمله نعمتهای سنی نهایت سیوم مالست که سبب
فراغت دلست از مهم معاش تا بدان بزاد معاد مشغول واسباب طاعت
مهیا دارد پس اخی باید که این سه نعمت را مطیهٔ سعادت ابدی
وسرمایهٔ تجارت سرمدی سازد در جمال پارسا وپاک دامن بود در فصاحت
حق گوی وناصح ودر برادری با بذل ووفا وقال ابو الحفص الفتوة ما
اختار الله للنبی علیه السلم فقال الله تعالی خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ
وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ ابو حفص حداد رحمه الله علیه فرمود که فتوت
آنست که ایزد تعالی اختیار کرده است در قران از برای پیغامبر خود
وفرمود که یا محمد بگیر یعنی نگه دار صفت حلم را ودرگذار از برادران خود

گناه ایشان را ومکافات مکن نیکی وروی بگردان از جاهلان یعنی جهل ایشان را
بحلم مقابله کن وقال الدقاق الفتوة ان تکون من الناس قریبا وفیما
بینهم غریبا ابو علی دقاق رحمه الله علیه فرمود که فتوت آنست که بمردم
نزدیک باشی ودرمیان ایشان غریب یعنی اخی باید که ظاهر او آمیزگار
باشد با خلق وبا همه بندگان حق شفقت ونصیحت ومودت واحسان
زندگانی کند وبباطن از همه بریده بود ودرسر پیوسته بحق مشغول
باشد وقال النوری الفتوة احتمال المکروه وحسن المداراة ابو الحسن
نوری قدس الله سره فرمود که فتوت آنست که تحمل کنی بخوشدلی آنچه ترا
دشوار آید اینک ذکر کرده شد وامثال این بسیارست که اکابر
طریقت گفته اند در حقیقت وماهیت فتوت واگر بذکر همه مشغول میشویم
بتطویل می انجامد وهمه حقست وهر بزرگی را نظر بر صفتی افتاده است از صفات
فتوه وفتوه را صفات بسیارست ولیکن مدار جمیع صفات بچهار رکن
باز گردد که آن ارکان فتوتست وآن آنست که سید اولیا وامام اتقیا منبع
عین فتوة معدن وجود ومروت بحر در حقایق مخزن غرر دقایق امیر المومنین
علی علیه السلم فرمود در حقیقت این معنی ارکان الفتوة اربعة العفو
مع القدرة والحلم حال الغضب والنصیحة مع العداوة والایثار مع الحاجة
فرمود که ارکان فتوة چهارست عفو کردن با قدرت وبردباری در وقت

نسخه ساره ۶ (ص ۴۹)
مسودات از این
ها ۷ صفحه آغاز
ندارد

خشم ونیک اندیشی با دشمن وایثار کردن با وجود حاجت بخود. پس ازین
معانی معلوم شد که مجموع مراتب واوصاف فتوة بر حقوق عباد راجع
میشود والله حضرت رسالة علیه السلم فرمود که لایزال الله تعالی فی
حاجة العبد مادام العبد فی حاجة اخیه المسلم اشارت بدین معنیست
وهم در صحاح آمده است که الخلق کلهم عیال الله واحبهم الی الله انفعهم لعیاله
رسول علیه السلم فرمود که خلق عیالان خدااند ودوسترین همه نزد خدای تعالی
آنکس است که منفعت بعیالان او بیشتر رساند الحسن زید بدانکه قوافل
نفوس انسانی درین منزل که تو آنرا دنیا میخوانی بدو فریق گشته اند مقبولان
حضرت صمدیة ومردودان بارگاه کبریا ومردودان هم دو قسم اند اهل شقاوت
واهل خسارت اما اهل شقاوت آن قوم اند که نقاش تقدیر ازلی رقم
حرمان ءانذرتهم ام لم تنذرهم لایؤمنون بر ناصیه ایشان کشیده اند
ودلهای ایشانرا بزنگار کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون از ملاحظهٔ
عکس آفتاب توحید محروم گردانیده اند ودیدهٔ عقول ایشانرا بعمای شرک
فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب از مطالعهٔ انوار یقین محجوب
کردند آن طایفه از اکتساب اسباب نجاة نومید اند واز رجوع بمرجع لطف
وجمال که عبارت ازان جوار رحمن است آیس اموات قبور حقیقی اند
که هرگز زندگی ازان قوم صورت نبندد چنانکه کلام ربانی از حال ایشان

خبر داده اموات غیر احیاء قسم دوم اهل خسارت اند که نفوس ایشانرا
در ظلمات صفات بهیمی وسبعی محبوس کردند ودلهای مدنس در تیه مهالک
اودیهٔ هموم تقلید بند کی افرایت من اتخذ الهه هواه مبتلا گردانیده اند واز
دولت فیضان انوار مکاشفات ملکوتی وحصول جواهر واردات حقایق
واسرار جبروتی وجناب سرادقات کبریای لاهوتی بحجب تقلید انا
وجدنا آباءنا علی امة خرسند گشته اند ذلک مبلغهم من العلم قسم دوم
مقبولان اند واین قوم هم بر دو قسم اند قسم اول ابرار قسم دوم مقربان واین
طایفه عیاران کوی طریقت وجانبازان میدان حقیقت اند که روح مقدس
از مرکب حدوث پیاده کردند وبساط سپهر زمان ومکان را در نوشته
وعیون وهم وخیال را میل نایافت در کشیده وعقل مختصر را بمقراض
تنزیه زبان فضول بریده ونفس رعنا را بر سر کوی غیرت سر داد
برداشته ولشکر هوا را بصولت برق آتش عشق شکسته وخاشاک اخلاق
بشری را از خانه طبیعت بجاروب نفی فرو رفته وبمعول نیستی شریعان
شهوت کوفته وبر بساط قرب لوث نعلین دنیا وعقبی انداخته واز
ازدحام خلقیت خود را بلجهٔ دریای ابود انداخته واز شعور وجود موهوم
فانی گشته وبی اثقال حدوث قدم در قدم زده واز بحر بقای احدیت
سر بر آورده وبی زحمت وجود حق را بحق دیده واز مضیق عالم عبودیة

بجناح ربوبیت در عالم هویت طیران کرده و خورشید معرفت صفات از
مطلع ذات بجان ایشان غروب کرده و انوار صبح سعادت ابدی از مشرق
روح مقدس طلوع کرده گاه بر بوی نسیم محبتهم مرکب شوق در میدان محبت
تاخته و گاه از پرتو انوار آفتاب احدیت در میدان شهود گداخته این طایفه
زیور حسن صورت وجود و سر طلسم گنج موجودند که مدار وجود
موجودات بر ایشانست و افاضه انوار وجود از خزانه جود بر ذرات
کاینات بواسطه وجود ایشانست عکس انوار اسرار ایشان شمع مجلس
روحانیانست و حدایق ریاض شهود معارض ایشان نظاره گاه کروبیات

هر که کانش عشق ره بالا گیرد   ساق عرش و فلک و گنبد اعلا گیرد
سوز او مجلس تسبیح ملک گرم کند   نور او مملکت عالم بالا گیرد
گرچه از عالم علوی همه والاست ملک   همت عاشق والاتر و الا گیرد
چه خبر دارد ازین سوداهر بی بصری   صدق موسی نه عصا بل ید بیضا گیرد
ای ملامت گر ما باده پیمای از آنک   ریو و نیرنگ تو میهات که در ما گیرد
آه و درد دم چو ازین طارم مینا گذرد   قوت و قوت هم از نور تجلی گیرد
خود رواکی بود آخر که بهنگام طرب   دست مجنون بجز از طره لیلی گیرد

و ابرار هم بر دو قسم اند قسمی را برای بندگان حضرت بخلق باز گذاشتند
وقسمی را بخود مشغول گردانیدند و آن قوم هم بر دو قسم اند بعضی آنها اند که

ادعیه

ادعیه بواطن ایشان را از اقداح شراب الفت مملو گردانیدند و عین عقول
ایشان را بمطالعه اسرار اخبار ملکوتی مشغول کردند و سفینه افهام ایشان را
در دریای وحدت بتلاطم امواج واردات غیبی غرقه کردند پس اعضا
و جوارح این قوم از قیام بحقوق عبادات ظاهر معزول گشت
این گروه والهان طریقت اند لا یقتدی بهم و لا ینکر علیهم طایفه
دوم کسانی اند که بصفای عقل خساست و حقارت دنیا معلوم کردند
و انواع مکر و اصناف غوایل او را دریافتند و بنور یقین بدیدند که هر
نعمتی از وی بهزار محنت آمیخته است و بر سر هر دولتی هزار باران حیرت
و حسرت ریخته و در هر سروری صد ویل و ثبور آویخته و هر انسی بصد غربال
فرقت و وحشت بیخته از زخارف آن اعراض کردند و ایام عمر قصیر
در اکتساب حصول نعیم ابدی و سعادت سرمدی غنیمت شمردند و هر ساعتی از
ساعات عمر در نوعی از طاعات صرف کردند این طایفه زاهد اند که بصورت
ضعیف و بمعنی ملوک ملک جهان آمدند

آنها که پای در ره مولی نهاده اند   گام نخست بر سر دنیا نهاده اند
آورده اند پشت برین آشیان دیو   پس چون فرشته روی بعقبی نهاده اند
آن طوطیان ره چو قدم برگرفته اند   طوق لهم که بر سر طوبی نهاده اند
زاد ره و ذخیره آن وادی مهیب   در طشت سر بریده چو یحیی نهاده اند

این جمله ذکر آن قوم بود که ایشان را ناظر و ندیم خود گردانیده اند اما قسم دوم
که ایشان را بخلق مشغول گردانیده اند دلهای ایشان را مهبط رافت و رحمت
گردانید و وجود ایشان را سبب راحت و آسایش بندگان خود کردند
این طایفه ارباب فتوة اند و آنکس که بدین کمالات منسوب بود
و بدین صفات مخصوص و موصوف یا طالب این معانی آنکس را
اخی گویند ای عزیز جمیع منازل و مراتب شریفه و جمله درجات
عالیه و همگی سعادات اخروی نتیجهٔ طاعات و ثمرهٔ انجاز عبادات
بنده است که و ان لیس للانسان الا ما سعی و اقسام و انواع طاعات
اگرچه بسیارست اما همگی آن بسه نوع باز گردد قلبی و بدنی و مالی
طاعات قلبی چون توحید و توکل و صبر و شکر و تسلیم و تفویض
و صدق و اخلاص و رضا و یقین و محبت و معرفت و غیره که مفاتیح
ابواب مکاشفات و مصابیح مجلس مشاهدات چنانکه ذکر کرده شد اما
طاعات بدنی هم دو نوع است نوع اول بحق تعلق دارد چون نماز و روزه
و نوع دوم بخلق تعلق دارد و آن اعانت بتن و مال و قیام باداء حقوق
نوع اول که آن نماز و روزه است جز ارباب قلوب نتوانند نمود و اهل
غفلت را این معانی میسر نشود و اگر این قوم طاعتی کنند از سر رسم و عادت
یا از شرم بود و آن همچون جسد بی روح باشد و از آن هیچ نتیجه و فایده

آن

آن بیش از آن نبود که خون و مال بدان سبب معصوم ماند بظاهر شرع
و در آخرت چنین عبادت دست گیر نباشد و ازین سبب بشر بن الحارث
الحافی قدس الله سره میفرماید که طاعة الاغنیاء کشجرة الخضراء علی مزبلة
وسود که عبادت توانگران چنانست که درخت سبز بر سرگین دانی که از
دور خوش نماید اما چون نزدیک شوی نه بروی میوه یابی و نه در سایه
وی جای آسایش بود بلکه از دیدن نجاستها وحشت افزاید و ازین جهت
بود که وحی کردند بداود علیه السلم یا داود قل للعاصین ان لا یذکرونی
لانی اوجبت علی نفسی من ذکرنی ذکرته و انی اذا ذکرت للعاصین
ذکرتهم باللعنة میفرماید که ای داود بگوی عاصیان را تا از سر غفلت ما را
یاد نکنند که ما که خداوندیم بر خود واجب کرده ایم که هر که ما را یاد کند
ما او را یاد کنیم و ما چون عاصیان را یاد کنیم که بغفلت ما را یاد کرده باشند
بلعنت یاد کنیم ای عزیز تا گمان نبری که نماز کار آسانست قیامی
و رکوعی و سجودی از سر رسم و عادت این جمله صورت و صفت نماز بود
و این صفت را موصوفی و این صورت را معنی و حقیقتی باید و این معنی
از کسانی درست آید که چون قصد عبادت کنند از جمیع مرادات و حظوظ
خروج کنند و آب ترک ما سوی دستها بشویند و بشراب طهور ذکر مضمضه
کنند و بنسیم روایح اسرار الهی استنشاق کنند و در استنشاق اوصاف

ذمیمه چون کبر و عجب و حرص و بخل و تمکی اخلاق بهیمی و سبعی طرح کنند
و روی باب حیوة معرفت بشویند و مرفقین بآب زلال توکل غسل کنند
و بکرات خضوع و افتقار مسح کنند و با صفای کلام آلهی مسح کشند و بلات
و اثبات اقدام صدق بر بساط عبودیت بشویند و بقصد قیام از سر
کونین بر خیزند و در وقت توجه روی دل بکعبهٔ حقیقی آورند و در
استقامت قبلهٔ حقیقه انی ذاهب الی ربی بیابند و در الله اکبر
وجود ذرات کائنات را در اشعهٔ آفتاب کبریا محو بینند و در
سبحانک اللهم پاکی و تقدیس و تنزیه فاطر کائنات مشاهده کنند
و در لا اله غیرک خاشاک عوارض و حوادث را باتش غیرت بسوزند
و در بسم الله بدایت صبح دولت عاشقان ظهور کند و در الحمد لله سریان
افضال و انعام ذات نامتناهی در ذرات وجود منکشف گردد کار
گران کارگاه تقدیر را ببینند که در زیر پردهٔ رب العالمین چگونه بتربیت
جهانیان مشغولند پس در ساحل دریای رحمانیت شراب طهور رحمت
از دست ساقی الرحمن الرحیم نوش کنند پس موج ارادت مخموران
آن شراب را در ربایه و بلجهٔ دریای وحدة اندازد و چون وجود موهوم
ایشان از میان برخیزد بحر ازل با بحر ابد آمیزد و حقیقت مالک یوم
الدین مشاهده افتد پس سباحان حکمت کرسیان وجود بگیرند و بساحل

صحو اندازند چون هشیار گردد کمر بندگی حق که ایاک نعبد بر میان بندد
پس طلب توفیق و عنایه ببلبل زبان و ایاک نستعین سرایدن گیرد
پس معراج ترقی از حضیض بشری بدرجات جبروتی مکشوف شود و جاذبه
طمع فضل جانایش ندا دریابد اهدنا الصراط المستقیم بگویند پس
از رفیقان که در مجلس عالم ارواح با هم شراب خطاب مخمور بودند یاد آرند
صراط الذین انعمت علیهم گفته آید پس محرومان مهجور و مردودان
مخذول را ببینند در ظلمت شرک و تنگ مانده و بسلاسل و اغلال صفات
قهر گرفتار شده غیر المغضوب علیهم ناطق وقت شود پس لمعهٔ عنایه
رجای حال ایشان شود و دلهای ایشان را بصفت متکلم قایم گرداند
و قلم زبان مستنطق دل گردد که ان الله ینطق علی لسان عبده پس
گوش افهام ایشان حقیقت کلام آلهی از ترجمان زبان استماع
میکند و از سحاب حروف باران اسرار بر صحرای صدور ایشان می بارد
و بتاثیر هر قطره هزار نوع ازهار عرفان و ریاحین ایقان در بستان
هر یک شکفته می شود که اگر نکهه از آن معانی بر اهل جهان ظاهر گشتی
همه جهانیان عارف و محقق گشتندی و انکه رسول علیه السلم فرمود که
رکعتان من فقیر صابر فی فقره احب الی الله تعالی من عبادة الاغنیاء
الی آخر الدهر اشارت بدین معنیست

پاکبازانی که درویش آمدند ۔ هر نفس از محو خود بیش آمدند
هر که با او در سر محبت بنده شد ۔ تا ابد هم محرم و هم زنده شد
عالمی زیر و زبر گردد مدام ۔ تا یکی اسرار چین گردد تمام
هر که مست عالم عرفان بود ۔ بر همه خلق جهان سلطان بود
کیمیای رادان و دولت این شمر ۔ ذرهٔ زین عالی از دین شمر
گر شوی قانع بملک این جهان ۔ هیچکی ضایع بمانی جاودان
گر بدانندی ملوک روزگار ۔ ذوق یک شربت زنجز بی کنار
جمله در ماتم نشیندی نفور ۔ روی یکدیگر نه بینندی ز دور

ای عزیز جون معلوم کردی که حقیقت این نوع طاعات که
آداب اتقیا و اصفیا و احبا و اولیاست از عامهٔ خلق متصور نمی شود
قسم دوم را غنیمت شناس که بفضل خود اسباب حصول آن سعادت
ترا مهیا کرده اند و آن احسانست بتن و مال باشد کان او که گنج عالم باقی
و تخم سعادت ابدیت ازین تخم چندانکه قوت داری بکار و ازین گنج
چندانکه می توانی بنه که روز درماندگی بکار آید و اگر مرکب همت در میدان
سابقان که مبارزان صفوف ولایت اند نمیتوانی تاخت باری سعی کن
تا از صف اصحاب یمین که اهل فتوه و احسانند باز نمانی و از نیم یمین عنایت
که از بوادی کرم بر جان متوسطان بساط نجات می ورزد محروم نمانی و در

حضیض درکات نیران با اهل شقاوت و خسران گرفتار نگردی بیت
شتاب که راحت از جهان رفت ۔ آهسته مران که کاروان رفت
این صورت اژدهای خونخوار ۔ در گرد تو حلقه ایست جون مار
گر در نگری بفرق و پایت ۔ در حلقهٔ اژدهاست جایت
بگذر ز جهان که اژدها خوست ۔ آن پیرزنست کاژدها اوست
با خاک بترک مهر جوییی ۔ گویی که بگوییم و نگوییی
در حبس گه جهانی آخر ۔ ره جوی که راه دانی آخر
رهایی ملک و لایتت ۔ مستی همه در حمایتت
برپایهٔ قدر خویش نه پای ۔ تا بر سر آسمان کنی جای
این ره بوفا بسر توان برد ۔ جان زو بصفا توان برد
از سیل جو کوه سر مگردان ۔ سیلی خور و روی بر مگردان
دانم بتو بر جهان نماند ۔ چیزی مپرست کان نماند

ای عزیز بدانکه دنیا رباطیست بر سر بادیهٔ قیامت نهاده
و منزلیست درمیان بیابان ازل و ابد گسترده تا مسافران حضرت صمدیه
که از بادیهٔ عالم ارواح بقرارگاه صحرای قیامت سفر کنند درین منزل فرود
آیند و ازینجا زاد سفر آخرت بردارند و بتدبیر سفر بی نهایت مشغول شوند
و احوال این مسافران بمقتضای حکمت الهی متنوع افتاده است بعضی را

بصورة قوی آفریده اند و بمعنی ضعیف و بعضی را بمعنی قوی آفریده اند
و بصورت ضعیف و بعضی بصورة و معنی قوی آفریده اند و بعضی بصورة
و معنی ضعیف ذلک تقدیر العزیز العلیم و حکم الفاطر القدیم و حقایق
اسرار این درجات را نهایت نیست اما ظاهر حکمت این تفاوت
آنست که تا جملهٔ مسافران بقدر قوة و ضعف هر کسی درین سفر ممد و معاون
یکدیگر باشند چنانکه در اخبار آمده است که المؤمنون کالبنیان یشد
بعضها بعضا رسول علیه السلم فرمود که مومنان همه چون یک دیوار
عمارت اند که هر خشتی از ان خشتی دیگر را استوار می دارد و همچنین هر که از
ایمان بهره دارد باید که در دین و دنیا معاون یکدیگر باشند و همه یکدیگر را
در کشیدن بار تکلیف این سفر بحکم اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ مساوی اند

بیت

ای چو الف عاشق بالای خویش ٭ انس تو با وحشت و سودای خویش
فارغ ازین مرکز خورشید گرد ٭ غافل ازین دایرهٔ لاجورد
بر سر کار آی چرا خفته ٭ کار جهان کن که بد برفته
مست چه خفتی که کمین کرده اند ٭ کار شناسان نه چنین کرده اند
بار غنا کش شب قیر گون ٭ هر چه غنا بیش عنایت فزون
زاهل وفا هر که بجایی رسید ٭ بیشتر از راه عنایی رسید
منزل عنا عافیت انبیاست ٭ آنچه ترا عافیت آمد بلاست

ازی

از پی صاحب نظرانست کار ٭ بیخبران را چه غم از روزگار
صحبت نیکان ز جهان دور شد ٭ خوان عسل خانهٔ زنبور شد
معرفت از آدمیان برده اند ٭ آدمیان را ز میان برده اند
سایهٔ کس فر همای نداد ٭ صحبت کس بوی وفای نداد
صحبت گیتی که تمنا کند ٭ با که وفا کرد که با ما کند
نامدن مرگ شماری بکن ٭ مهر بدست دست حصاری بکن

پس آن طایفه که بصورت قوی بودند و ایزد تعالی نعمت فانی
عاریتی بدیشان داده بود تا آن را تخم سعادت ابدی سازند و بدان نعیم
باقی کسب کنند آن مغروران غافل در تصرف آن نعمت فانی بتقلید
جسمانی مشغول شدند و بعیش کمتر چند روزه مغرور گشتند و عمر
قصیر را در تدبیر و حیلهٔ محافظت مراد دنیا در باختند و از تدبیر زاد
سفر بی نهایت آخرت غافل ماندند و حقوق برادران دینی و همراهان
سفر اخروی فراموش کنیم المجذوبه هم این قوم که ذکر کرده
شد جمعی را بکمند عنایت از حبایل شواغل دنیوی خطف کردند و دیدهٔ
دل ایشان را بکحل هدایت روشن گردانیدند و نقوش بعضی حقایق در
آینهٔ دل ایشان منعکس گردانیدند تا بعضی از خاصیت و حقیقت
آفرینش از اشارات اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ

و اموالهم بان لهم الجنة فهم کردند پس نفس و مال را در ادای حقوق محبوب
صرف کردند و بر جمیع بندگان آنحضرت رحیم و مهربان گشتند
و اهتمام بادای حقوق همراهان سفر حقیقی بر خود واجب شمردند و کمر خدمت
و شفقت برادران دینی بر میان جان بستند و وجود خود را ره گذر انواع
مبرت و احسان ساختند و حقیقت اسرار انما المومنون اخوة که در میان
اهل غفلت مرده بود احیا کردند ارباب قلوب و اهل بصیرت این
طایفه را اهل فتوة خوانند و آن شخص که بدین عنایت مخصوص گشت او را
اخی نامند و از شرایطی که اخی را در مقام فتوت یکی آنست که سلسلهٔ
نسبت فتوة درست کند و خود را بفتراک آنحضرت بندد که هر کرا
درین معنی بآنحضرت نسبت درست نشده باشد تنی بی روح باشد بیت

زین خرابی گر تو میخواهی که آبادی شوی • جهد کن تا بندهٔ فرمان آزادی شوی
در دل پر نور مردی جای گیر و غم مخور • گر دل پر نور را و بیگاه دلشادی
حرف استادان عشق است اینکه در بازار عشق • چون تو شاگردی کنی ناگاه استادی
سینه از اسرار استادان عشق آباد کن • در دبیرستان او باشد که نوزادی شوی
بر بساط عاشقان چون کوه ثابت کن قدم • ورنه اندر راهشان چون کاه بربادی

اخی عزیز اخی باید که بمکارم اخلاق موصوف و بفضایل حمیده آراسته
باشد با پیران بحرمت با جوانان بنصیحت با طفلان بشفقت با ضعیفان

برحمت با درویشان ببذل و احسان با علما بتوقیر و خدمت با ظالمان
بعداوت با فاجران باهانت با خلق بااحسان و مروت با حق بتضرع
و استکانة با نفس بجنگ با خلق بصلح با هوا بمخالفت با شیطان
بمحاربه بر جفای خلق متحمل در مقابلهٔ اعدا حلیم در وقت مصایب
صابر در حالت رخا شاکر بعیوب نفس خود عارف از ذکر عیوب
خلق ساکت اندوه و مصیبت خلق را کاره بتقدیرات قضای ازلی
راضی از بدعت و هوا دور قدم در شریعت راسخ نفس در طریقت
ثابت از مواضع تهمت دور و محترز بر عالم نجات حریص از اهل غفلت
متنفر مصاحبان را در طاعت معاون بر مواظبت جماعت زیردستان را
ناصح باندک دنیا قانع در احوال و اهوال آخرت متفکر از افعال
خود خایف بفضل و عنایة دیان امیدوار بیت

مرد باید تشنه و بی خورد و خواب • تشنه کو تا ابد نرسد بآب
هر که زین شیوه سخن بویی نیافت • از طریق عاشقان مویی نیافت
بنده را گر نیست زاد راه هیچ • می بباید زانکه آه هیچ
گو بیا کو در خور این منزلست • هر که دریای اشکش حاصلست
آنکه او را دیده خون بار نیست • گو برو کو را درین ره بار نیست
یا رب آه و اشک بسیاریم ده • گر نداریم هیچ اینهایم ده

ای همه تو ناگزیر من تو باش ، اوفتادم دستگیر من تو باش
مانده ام در چاه و زندان های بت ، درچنین جایم که گیرد جز تو دست
گرچه بس آلوده در راه آمدم ، عفو کن کز حبس وز چاه آمدم
باد در کف خاک درگاه توم ، بنده و زندانی چاه توم
روی آن دارم که نفروشی مرا ، خلعتی از فضل درپوشی مرا
زین همه آلودگی پاکم کنی ، در مسلمانی فرا خاکم کنی
یارب آندم یاریم ده یک نفس ، کان دمم جز تو نباشد هیچ کس
در دم آخر خبر یابیم کن ، یاربی یاران نویی یاریم کن
چون بخاک آرم من سرگشته روی ، هیچ باروییم میار از هیچ روی

اینست بعضی از حال اخی که ذکر کرده شد چنانکه از مشایخ طریقت
و ارباب فتوة مشاهده افتاده است و چون اینجمله در طریقت
فتوت بدلایل آیات و اخبار ثابت شده و ذکر آن جمله
اطنابی دارد بدین قدر اختصار کرده شد و ذلک مما
وصیت به الاخ فی الله المحسن الموفق السعید اخی شیخ
حاجی بن المرحوم طوطی علیشاه الخلال فی اصلح الله شانه
فی الدارین و البسه لباس الفتوة التی هی جزء من اجزاء
الخرقة المبارکة کما لبسته من ید شیخی و امامی و قدوتی و عمادی

ومن

ومن علیه فی طریقة الفتوة اعتمادی من امام المحدثین قدوة العارفین
سلطان المحققین سر الله فی الارضین نجم الحق و الملة
والدین ابو المیامن محمد بن محمد الادکانی متع الله المسلمین
ببرکات انفاسه الشریفه و موصحب الشیخ العارف
شمس الحق والدین محمد بن جمال و موصحب السالک نور الدین
سالار و موصحب شیخ علی لالا و موصحب شیخ الاسلام
قایة مشایخ الکرام مهبط انوار الغیبیة مورد اسرار القدسیه
حجة العارفین نجم الحق و الدین المعروف بکبرا قدست اسراره
و موصحب اسمعیل القصری و موصحب محمد المالکی و موصحب
داود بن محمد المعروف بخادم الفقرا و موصحب ابو العباس بن
ادریس و موصحب ابو القاسم رمضان و موصحب ابو یعقوب
طبری و موصحب عبدالله بن عثمان و موصحب ابو یعقوب
نهرجوری و موصحب ابو یعقوب سوسی و موصحب عبد الواحد
بن زید و موصحب کمیل زیاد و موصحب سلطان الاولیا امام
الاتقیا منبع الفتوة و معدن المروة اسد الله الغالب علی ابن
ابی طالب علیه السلام و موصحب سید المرسلین و امام
المتقین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین محمد علیه افضل

الصلوات واکمل التحیات مت خواجهٔ دنیا و دین گنج وفا

صدر و بدر هردو عالم مصطفی ، آفتاب شرع و دریای یقین

نور عالم رحمة للعالمین ، خواجهٔ کونین و سلطان همه

آفتاب جان و ایمان همه ، هردو عالم بستهٔ فتراک او

عرش و کرسی قبله کرده خاک او ، پیشوای این جهان و آن جهان

مقتدای آشکارا و نهان ، مهترین و بهترین انبیا

رهنمای اصفیا و اولیا ، سیدی کو هرچه گویم بیش بود

در همه چیز از همه در پیش بود ، همچو شبنم آمدند از بحر جود

هردو عالم بر طفیلش در وجود ، هردو عالم از وجودش نام یافت

عرش نیز از نام او آرام یافت ، بر زبانم جز ثنای تو مباد

نقد جانم جز وفای تو مباد ، ذات خویشتم غیر این یک سخن

هیچ نیم هرچه خواهی آن بکن ، تا که جان داریم ما تا زنده‌ایم

بندگانت را بصد جان بنده‌ایم ، بر در تو کم بضاعت آمده‌ایم

بر امید یک شفاعت آمده‌ایم ، هست دریای شفاعت پیش تو

آمدم با قحط طاعت پیش تو ، تا ز دریای شفاعت یک دمی

بر لب خشکم چکانی شبنمی ، تمت الفتوتیه

کتاب درویشیه

الحمد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه اما بعد قال الله

تعالی یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور

وقال جلت عظمته ونُنزّل من القران ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین

حضرت صمدیه عزشانه می‌فرماید که خداوندیم احکام آیات کلام مجید

را بجهة شفای علتهای مؤمنان فرستادیم تا هر آیتی از آیات کلام

و هر حدیثی از لطایف اخبار نبوی شفای مرضی از امراض معنوی و زایل

سقمی از اسقام قلبی و سری و روحی گردد و چون مواد امراض

باطنی مختلف آمد تا آنچه قومی را سبب سعادت گشت قومی دیگر را هم

آن معانی سبب شقاوت آمد و از این جهت بود که صحبت رسول علیه

افضل الصلوات که وجود مبارک او رحمت جهان و جهانیان بود

بعضی خلق را از صحابهٔ کرام سبب سعادت ابدی گشت و قومی را از

مخذولان مردود چون ابوجهل و ابولهب و عبدالله ابی هم آن

صحبت مبارک سبب شقاوه سرمدی شد و اگرنه رسول علیه السلم

فرموده که رب حسنة یعملها الرجل لایکون له سیئة اضر علیه منها

ورب سیئة یعملها الرجل لایکون له حسنة انفع له منها اشارت

بدین معنیست یعنی با طاعت که مضرت آن در حق بنده بیشتر از فایده

بود و بسا معصیت که فایده آن در حق بنده بیشتر از فایده طاعت
بود و این معنی نزد ارباب قلوب مقررست که طاعت که آن سبب
عجب و غرور بنده گردد عین معصیت است و هر معصیت که آن صاحب
را در مقام اعتراف و استکانت و عذر کشد آن در حقیقت طاعتی
مفیدست ای عزیز بدانکه حق عز و علا آدمی را از دو جوهر مختلف
آفریده است جوهر لطیف نورانی که آنرا روح خوانند و جوهری کثیف
ظلمانی که آنرا جسم گویند و هر جوهری را ازین دو جوهر غذائی و صحتی و مرضی
است و هر مرضی را دوای خاصست چنانکه غذای بدن آب و نانست
غذای روح ذکر و محبت و معرفت حق است و علامت مرض هر جوهری
ازین جواهر روحانی و جسمانی آنست که غذای معتاد منافی طبع او گردد
نشان بیماری تن آنست که بسبب مواد فاسده از غذا متنفر شود و رغبت
طعام در وی نماند همچنین نشان بیماری دل آنست که بواسطه شواغل دنیوی
و لذات نفسانی و مالوفات جسمانی از لذت حلاوت ذکر و ذوق
اسرار معرفت و محبت حق محروم ماند و با ذکر حق انس نگیرد و اگر
طاعتی کند و یا نام حق بر زبان راند از سر رسم و عادت باشد
و از انوار روح و صفای مناجات حضرت صمدیت که از بوادی
کرم بکانهای مخصوصان عنایت ازلی که مقربان و صدیقانند میرسد

هیچ بهره نیابد و چنانک بیماری تن را اسبابیست و دفع هر سببی را
ازان اسباب دوایی خاص است که آثار طبایع و خواص آنرا جز
طبیبان حاذق ندانند همچنین بیماریهای دل و روح را اسبابیست و دفع هر
سببی را ازان اسباب دوایست روحانی از انواع طاعات و اصناف
اذکار و عبادات که حقیقت آن جز حکمای دین که انبیا و اولیا
و مشایخ طریقت و علمای دین اند کس نداند و چنانکه داروها اگرچه
همه داروست مطلق اما هر بیماری را دارویی خاص مفید بود و دارویی
بیماری دیگر او را زیان دارد همچنین انواع طاعات و عبادات
اگرچه از روی طاعت همه حق است اما هر شخصی را در دفع بیماری دل
بطاعتی خاص احتیاج بود و از انواع طاعاتی که منافی حال وی
بود فایده نیابد بلکه زیان آن بیشتر از فایده بود و اسرار این
حقایق جز حکمای دین از اولیا و انبیا کس نداند نه بینی که اگر شخصی را
صفرا غالب شود و او خواهد که بداروها که محرق بلغم است معالجه مرض
صفراوی کند هرگز شفا نیابد بلکه آن داروها سبب زیادتی ماده صفرا
شود و بهلاک انجامد و ازینجا بود که حضرت رسالت علیه افضل الصلوات
با وجود جلالت ثواب قرائت قران فرموده که ای بسا خوانندهٔ قرانرا
که از خواندن قران جز بعد و حرمان و لعنت و خسران حاصل نبود که

ربّ تال القرآن والقرآن یلعنه واز ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت
که رسول علیه السلام فرمود که کم من صایم یکون صومه وبالا علیه یوم القیمه
وکم من غاز یکون غزوته سلاسلا یوم القیمه وکم من متصدق یکون
صدقاته وزکوته زوالا لاعماله یوم القیمه قیل یا رسول الله ما افسد اعمالهم
قال اکل الحرام ورؤیة المخلوقین فرمود که ای بسا روزه دار که روزهٔ او
بر او وبال گردد روز قیامت وای بسا غازی که غزای وی بند وزنجیر
وی گردد روز قیامت وای بسا صدقه دهنده که صدقه وزکوهٔ وی
زوال عملهای وی گردد روز قیامت گفتند یا رسول الله چه چیز عملهای
ایشان را تباه کرده است فرمود که حرام خوردن وریا یعنی نیکنامی
جستن واز خلق چشم ستایش داشتن [illegible] چون آثار واخبار
که در افساد اعمال وارد است بسبب زد این اخلاق بشری وغوایل اوصاف
بهیمی وسبعی وشیطانی نیک تامل کنی ترا معلوم شود که بیشتر عبادتی
که عامهٔ خلق از سر رسم وعادت پیش گرفته اند اگر آنجمله را در میزان
عدل نهند آن همه سبب گرفتاری ایشان خواهد بود الا ماشاء الله
وبجهه تحقیق این معنی بود که چون این آیت نزول کرد که وبدا لهم
من الله ما لم یکونوا یحتسبون یعنی ظاهر گشت ایشان را از حضرت جباری
در مجمع فضای محشر آنچه در گمان ایشان نبود از حضرت رسالت علیه افضل

الصلوات

الصلوات سؤال کردند از تفسیر این آیت فرمود که هی اعمال حسبوها حسنات
فوجدوها سیئات فی کفة السیئات یعنی عملهایی بود که ایشان تصور میکردند
که آن طاعتست چون روز قیامت نظر کنند انچه ایشان طاعت
می‌پنداشتند در کفهٔ معصیت بینند اینجا بدانی که طالب حق را از
صحبت پیری راه دیده ومنازل شریعت وطریقت بریده وذوق اسرار
حقیقت چشیده ناگزیرست زیرا که آداب خدمت پادشاهان جز مقربان
پادشاه ندانند وبر دقایق اسرار راه قرب حضرت صمدیت جز روندگان
راه اطلاع نیابند وهر که طلب قرب سلاطین کند تا در حمایت یکی از مقربان
پادشاه نرود بمراد نرسد همچنین هر که طلب رضا ومحبت حضرت صمدیت
کند تا دست نیاز در دامن دولت راه بری از روندگان راه وحدت نزند
مقصود نیابد واز این جهت سید انبیا علیه افضل الصلوات فرمود
اتخذوا الایادی عند الفقراء فان لهم دولة یعنی دست همت طلب در دامن
دولت درویشان زنید که بدرستی که ایشان را دولتیست ولفظ ان که بجهت
مبالغه است یعنی دولتی وچه دولتی دولتی که آنرا نهایت نیست وسلطنتی
که کوکبهٔ آن را غایت پذیر نیست وچون سالک بتوفیق عنایت ازلی پایه
مقبولی گردد از طالبان راه سعادت وآن فرخنده بختیار را صحبت
پیری رساند که ظاهر او بآداب علوم شریعت آراسته بود ونفس بجام

ورع وتقوی پیراسته دیده عجب وریا کنده وسنگ قناعت در دهان
حرص افکنده ظاهر او بر جادهٔ شریعت تادیب یافته باطن او در بوتهٔ
طریقت صفا وتهذیب کسب کرده وسر او در عالم حقیقت بنهایت
اسرار توحید مروح گشته تا هر لحظه تخم لطایف نصایح در مزرعهٔ دل
طالب می اندازد وهر روز آن تخم را بآب دقایق آداب تنقیه می دهد
تا بواسطهٔ رعایت وقبول نصیحت وتایید عنایت حضرت صمدیه
اعمال صالحه وافعال مرضیهٔ طالب مثمر احوال شریفه ونتیج مقامات
سنیه گردد ورياحين وازهار واردات غیبی در بستان دل مرید دمیدن
گیرد وباطن طالب صادق بانوار روح وصفا واسرار محبت وذوق
منور ومصفا گردد ونشان نسبت دولتی واد بار مرید آنست که
سابقهٔ خذلان حضرة ایزدی وی را بعد بری از راه زنان راه دین
بند کرده اند تا هر روز بتقلیدات رسمی بندی بر بند او می افزاید وتسویلات
باطله وزخرفات فاسده راه حق برو مسدود می کرداند وخار بدعت
وضلالت در راه او می نهد وتخم گناه وتهمت وخباثت تکدی
در دل او می اندازد وباطن او را بنجاست حرص وحسد ملوث میکرداند
وَلَیسَ الخَبَرُ کَالمُعَایَنَه نظر در حال پیران ومریدان روزگار کن
تا ببینی که چگونه شیاطین بهرکات تلبیس ومکر نشسته نام

سلاطین فقر بر خود بسته اند واشقیا جامهٔ اولیا پوشیده ومردودان
برنگ مقبولان برآمده وغولان راه دین خود را بصورت ارباب
یقین ظاهر کرده شعار ایشان زندقه والحاد دثار ایشان خدیعت
وفساد وجد وحالات ایشان رقص وبازی وآداب صحبة ایشان عجب
وبی نمازی زینت مجلس ایشان مناقشه وجنگ واسرار خلوة ایشان
خباثت وننگ مفاخرت ایشان تحصیل حرام وگدایی مباهات
ایشان بوقاحت وبی حیایی وجمعی از جهال عام کالانعام بعشوه
وتلبیسات این قوم ضال مضل فریفته شدند وتمویهات مزوران
ومخذولان را معاون دواعی نفس وهوا ساختند واباحت وکفر را
طریقه وفقر نام کردند واز حقایق احکام دین واسلام بیگانه شدند
وبر پی این گمراهان در تیه ضلالت گمراه گشتند وحضرت صمدیه
جل وعلا در جمع قابلیت حکام وقضاة دایمهٔ اسلام را از تقصیر و
تساهل دفع این آفت وخواهد پرسید زیرا که استحکام قواعد اسلام
وایمان واقماع واقلاع بدع وضلال اهل زیغ وعدوان بر ذمهٔ
سلاطین وحکام است ورعایت حمای حدود شرع برایشان واجب
اما چون درین روزگار زمام امور مملکت وسلطنت کسانی را مسلم
گشته است که از اسرار علوم دین هیچ بهره ندارند وهمگی همت

ایشان بلهو وطرب مصروف شده وفسق وفجور را مذهب خود ساخته
وظلم وشرور را آیین خود گردانیده و باصحبت فاسقان وفاجران انس
گرفته ودنیای مکدر مردار فانی را بهشت خود کرده وبندهٔ نفس
واسیر هوا گشته وکمر شاگردی شیطان برمیان جان بسته وفرمان
خدا ورسول را پس پشت انداخته وارباب مناصب قضا وتدریس
وفتوی مناقشات خلافی ومجادلات کلامی را علم نام کرده ومزخرفات
منطقی وهذیانات فلسفی را وسیلهٔ شهرة وجاه ساخته واز
حقایق علوم دین که آن معرفت دقایق اسرار کتاب وسنت است
اعراض کرده اند لاجرم اغوای گمراهان مبتدعه درجهان منتشر شد واغوای
بی دینان زنادقه درعالم قوة گرفت وانوار احکام وحدود اسلام مصطفوی
منطفی شد ومبانی مناهج شریعت محمدی روی در اندراس نهاد واهل الله
وارباب قلوب ازننگ این زمره دامن مسلمان نام ووحشت این
درویش صورتان کافرکام ازنظر خلق متواری گشتند وروی غیرت
در دیوار عزلت آوردند وروزگار در ماتم این مصیبت بسر بردند
بیت
آن دم که ازو نور وصفا زاید کو   وآنکس که ازو رای جفا ناید کو
اسلام شده فوس این مشتی دیو   مردی که ازو بوی وفا آید کو
الحمد لله صفای احوال مسلمانی از خباثت اوصاف نفسانی

دورت ودعوی مسلمانی بافعال کریهه واخلاق ردیه غرورست تا آینهٔ دل
از ادناس اوصاف بشری پاک نگردد انوار ایمان واسلام با دل الفت نگیرد
وهرکه افعال واعمال او مقرون باخلاص نیست اورا از امراض رذایل نفسانی
خلاص نیست وهرکه مطیع فرمان نفس دشمن باشد هرگز روی فلاح ونجات
نه بیند زیرا که نجات ثمرهٔ ایمان وفلاح نتیجه اسلام است وحقیقت اسلام
امتثال فرمان بود ومخالفت نفس از جملهٔ فرمان در خبرست که اوحی
الله تعالی الی موسی علیه السلم یا موسی ان اردت رضائی فخالف نفسک
فانی لم اخلق خلقا ینازعنی غیرها یعنی حق جل وعلا وحی فرمود
بموسی علیه السلم که ای موسی اگر رضای ما میخواهی مخالفت نفس کن بدرستی
که ما در مخلوقات هیچ چیز نیافریدیم که او منازع حضرت خداوندی ما باشد
غیر او پس فرمان داشتن نفس سر همه کفرها بود وموافقت او بزرگترین
معصیتها ومخالفت او اصل همه طاعتها ودر اخبار صحیح آمده است از
امیر المومنین علی کرم الله وجهه لما رجعنا من غزوة الخیبر قال رسول الله
علیه وسلم مرحبا بقوم قد قضوا جهاد الاصغر وبقی الجهاد الاکبر قیل
یا رسول الله وما الجهاد الاکبر قال جهاد النفس من جاهد نفسه التی بین
جنبیه فرمود که از غزای خیبر باز گشتیم رسول علیه السلم فرمود که خوش
آمدید قومی که غزای خرد کرده اید وغزای بزرگ مانده است گفتند ای رسول

٥٥

خدای کدام است غزای بزرگ فرمود که غزای نفس که آن دشمنی است که میان
دو پهلوی تست و هر لحظه با کمند شهوت و تیغ غضب حمله بر حصار دین
تو می آرد و اساس اسلام زیر و زبر می کرداند و حصن نجات ترا ویران
میکند و راه آفات و هلاک ابدی بر تو می کشاید اگر دفع سطوت
این دشمن غدار میتوانی کرد و سر مراد این افعی ایمان خوار کوفت میتوانی
داشت گوی سعادت بردی و در صف سابقان میدان دین راه یافتی
و هر که از دولت این جهاد محروم ماند گو ماتم دین خود بدار و دعوی
مسلمانی بگذار و خباثت شرک را ایمان مخوان و تلبیسات نفس و هوا را اسلام
مدان و نام پاک حق بر زبان پلید مران که ناقد بصیرست و حاکم خبیر والله
یعلم المفسد من المصلح بیت مردی باید تمام این راه را
جان فشانی باید این درگاه را ・ کار آسان نیست بر درگاه او
خاک می باید شدن در راه او ・ سالها کردند مردان انتظار
تا یکی را بار بود از صد هزار ای عزیز دنیا بازار تجارت
طالبان حق است و سرمایه این تجارت عمرست پس قدر منزل دنیا مخلصان
دانند و قیمت جوهر عمر عارفان شناسند که بنور یقین دانسته اند
که هر که اینجا کسب سعادت نکرد آنجا محروم است و هر که اینجا خلعت کمال
نپوشید آنجا معدوم است و هر که اینجا دیده دل بکحل عرفان روشن نکرد

آنجا کورست من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا
خلق گمان برده اند که سر دو راه قیامت خواهد بود و این غلط است که
از قصور نظر افتاده است بلکه مسافران عالم ابد چون از عرصهٔ مملکت
ازل قدم در منزل دنیا نهند حاجبان قضا و قدر تا بحد بلوغ آن واردان را
بحکم عنایت معاف دارند و بوقت صبح بلوغ بسر دو راه رسند و در حالت
ورود اجل بمنزل نزول کنند و در مجمع قیامت سر بضاعت اعمال بکشایند
ولی چون راه سعادت مشکل است و عقبات محن و محنتهای آن راه بیشتر
که حفت الجنة بالمکاره از نهجهٔ راغبان این درگاه نادرند و سالکان این
راه کمتر و چون نزهت راه شقاوت نماینده تر و غوایل شهوات آن
فریبنده تر که حفت النار بالشهوات اکثر خلق راه شقاوت پیش
گرفته اند و خبر ندارند تا چون بوعده گاه قیامت رسند و قبایح اعمال
و فضایح احوال خود مشاهده کنند و هلاک خویش متیقن کردند خونابهٔ
حسرت از دیدها ریختن گیرند و فریاد بی فایده برارند که ربنا ابصرنا
و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون خداوندا دیدیم و یقین کردیم
که چه می باید کرد اکنون ما را بدنیا باز گردان تا بعد ازین عمل صالح کنیم
خطاب جباری از حضرت قهاری در رسد که او لم نعمرکم ما یتذکر فیه
من تذکر و جاءکم النذیر فذوقوا فما للظالمین من نصیر شما را در بازار دنیا

۵

سرمایهٔ عمر عزیز نداده‌ایم وانبیا واولیا را بشما نفرستاده‌ایم تا راه سعادت
ابدی بشما نمایند واز گرفتاری عذاب سرمدی بترسانند آن همه شنیدید
وفراموش کردید وخدمه نفس وهوا را کمر بستید ومالوفات نفسانی
وزخرفات دنیای فانی را قبلهٔ دل ساختید وفرمان حضرت خداوندی ما
ونصیحت انبیا واولیا پس پشت انداختید ودر مزرعهٔ دنیا تخم شقاوت
ابدی کاشتید اکنون آنچه کاشتید بدروید وثمرهٔ آن عملهای خبیث
که میکردید اکنون الوان عذاب ابدی بچشید وهیچ فریادرسی وشفیعی
امید مدارید که ذهب محل الاعمال وبقی انتقال الاثقال وطلب المحال بعد الزوال

ای بدنیا نی سر و پا آمده • باد در کف خاک بر پا آمده
گر همه عالم شوندت زیر دست • می نخواهی رفت جز خاکی بدست
نامرادی و مراد این جهان • تا بجنبی بگذرد در یک زمان
چون جهان میگذرد بگذر تو نیز • ترک او گیر و بده و منکر تو نیز
زانکه هر چیزی که آن پاینده نیست • هر که دل بندد در او زنده نیست

ای عزیز هر چیزی را علامتیست وعلامت صدق طلب
نقد معرفت قیمت خود است وقیمت هر کس بقدر همت اوست وخلق
درین معنی متفاوت اند همت زنان رنگ و بوی بود وهمت کودکان
خورد و خوی وهمت اهل دنیا گفت و گوی وهمت راغبان آخرت

جست وجوی وهمت طالبان راه رفت وروی وهمت سالکان شست وشوی راغب
آنست که آخرت بترک دنیا جوید وطالب آنکه هر دو را طلاق گوید وسالک
آنکه در راه قرب از رؤیت مالوفات بقدم اعراض پوید وعارف آنکه
نقش هستی اغیار از لوح وجود بشوید بدایهٔ همت طالب آنست که بهیچ
در قید ذل کون بود والتفات ننماید ونقاب غیرت از طلعت شهود جز
در مقابل جمال محبوب نگشاید فتوح این دولت وقتی دست دهد که طالب
خط تبرا بحروف مرادات در کشد • تا بادیهٔ درد بیابان نسپری
از هیچ طرف راه بدرمان نبری • تا بر سر نام و کام گامی نزنی
بویی ز نسیم وصل جانان نبری • هرگاه این سعادت روی نمود ابواب
مواهب غیبی بروی گشوده واز بیم وامید اقبال وادبار دنیا وآخرت آسوده
ایمان بحقیقت رست واگر کسی را این سعادت دست ندهد باری از برکه
این معنی باید که خود را محروم نگرداند وتحقیق داند که حضرت صمدیه را عزشانه
در روی زمین بندگانند که قواعد خطهٔ دین باقدام صدق ایشان معمورست
وسر آدم وآدمیت بکمال احوال ایشان مسرورست سلاطین عرصهٔ ولایت
واساطین بارگاه عنایت اند که همای همت ایشان جز بر قلهٔ قاف قرب
ننشیند وعنقای دولت ایشان جز بر سدهٔ کبریا قرار نگیرد شاهبازان
عالم وحدت اند که اگر همت ایشان مس پیکانی مردودان بادیهٔ

جهالت را بنور صفوت نرسانند پاکبازان جناب حضرتند که انفاس
همایون ایشان مخذولان تیه ضلالت وجفا را ببساط قبول آرد شوامخ
جبال طاقت بار همت این رجال ندارد بلکه سطوت ید همت مردان دین
تخت عرش را در اهتزاز آرد چنانکه حضرت رسالت علیه افضل الصلوات
فرمود که اهتز العرش بموت سعد بن معاذ **بیت** جان فروشان بارگاه عدم • خرقه‌پوشان خانقاه قدم
ماعبدناک اجتهاد دهه • ماعرفناک اعتقاد دهم • جنگ در حضرت خدا نزده • هرچه جز اوست پای زده

الحرزیه خواص نوع انسان دو طایفه اند طالبان کمال عقبی و عاشقان جمال مولی
دست قوت طالبان چنان تیغ قهر بر سر کفار زنند و ید همت عاشقان جناب رحمن بر فرق نفس
مکار اگر آن کفار قصد جان کنند این مکار قصد ایمان کند مقتول کفار سعید شهادت و مخذول
این مکار طریده شقاوت دشمنی است که همه زخم بر رفیق راند کافریست که همه مرکب بر تحقیق
دواند هر که در دوستی بیشتر کوشد زهر هلاک بیشتر نوشد هر که بعشوه که او بفریفت آب روی
دین خود بریخت پس شرط راه طالب صادق آنست که فریب نفس غدار نخورد و تلبیس ابلیس مغرور
نشود چراغ عزیمت بدست بصیرت گیرد و در خانه وجود خود گذر کند و از سر انصاف
در حال خود تامل کند اگر طاعت حق رفیق خود گردانیده است و ذوق لذت مناجات
در اوقات و طاعات بکام جان رسانیده و از حظوظ نفسانی تبرا کرده و جوارح و اعضا
از ناشایست و نابایست نگاه داشته و از مهالک امراض کبر و بخل و عجب و حرص
و حسد خلاص یافته و جان خود هدف آفات و سپر مصیبات ساخته و از مخالطات اهل زمانه

نفرت

نفرت گرفته و ذکر دوست را مونس خود گردانیده این دولت را غنیمت دارد و شکر این
نعمت قیام نماید و در ازدیاد این سعادت کوشد و اگر نعوذ بالله فرمان نفس اماره را
کمر بسته است و غول هوا را معبود خود ساخته و شاگرد غشوه شیطان گشته و با لذات
جسمانی و شهوات نفسانی انس گرفته و زخارف دنیا مألوف خود گردانیده و بزندگانی
فانی مغرور گشته ماتم این مصیبت بدارد و پنبه غفلت از گوش هوش
بردارد و بمعالجه این مرض هایل مشغول شود و با این همه بسبب کثرت اصرار
از درگاه کرم نومید نشود که دست عنایت بی علت او آلایش بسیار آلوده
روزگاران را بدریای عفو شسته است و بدرقه کرم بی نهایت او بس
سرفان دریای هلاک را از غرقاب معاصی رهانیده پس طالب نجات باید
که بهر حال که باشد جانفشانی میکند و در تیره روزگاری دریای بیم و امید
دست و پای میزند لعل الله یحدث بعد ذلک امرا ایزد تعالی
فضای صدور طالبان مطالب جناب حضرت صمدیت را بانوار
روح و صفا منور داراد و ریاض قلوب سالکان مسالک بارگاه
احدیت را بازهار اسرار تجلیات الطاف ربانی مزین گرداناد بمنه
و کرمه انه قریب مجیب والحمد لله وحده والسلام علی
من اتبع الهدی

رساله معراجیه از مصنفات حضرت امام
عالم و غوث اعظم امیر سید محمد نور
بخش ادام الله ظلال امامته و هدایته

بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوار شکر و سپاس حضرت قادر مختار است که نقطهٔ ذات شریف سید کاینات
را مرکز دوایر سموات گردانید و روح مطهر وی را در حین تعلق جسم کثیف از حجب
ظلمانی اجسام عنصریه و فلکیه رهانید و بر مراتب نورانی ارواح ملکوتی و اعیان
جبروتی که افلاک و ما فیها بمثابهٔ قطره ایست دران دریا گذرانید و بحضرت نور
الانوار عالم لاهوت که منزه است از قیود تعینات کثیف و لطیف بسبب
فنا فی الله رسانید هزاران صلوات و سلام که از حضرت ملک علام
بر حضرت سید الانام فیضان یافته پیوسته باد الی الخلود و دوام بعد حمد
الهی و صلوات نامتناهی بر قایل اللهم ارنا الاشیاء کما هی اعلام حضرت
سلطنت پناهی میرود که بر جمیع اهل اسلام از خواص و عوام بموجب مجوای
نص صریح کلام الله و مقتضای حدیث صحیح رسول الله اما النص سبحان الذی
اسری و اما الحدیث لما عرج بی الی السماء در شان معراج حضرت مصطفی
از روی شریعت غرا اعتقاد نمودن واجب است برین نهج که نوشته می‌شود
و آن چنان بود که حضرت حق تعالی شبی حضرت رسالت را از مسجد حرام
بمسجد اقصی برد و در قرآن مذکور است بنا برین معنی باجماع امت هر که
بردن حضرت رسالت را از مسجد حرام بمسجد اقصی منکر شود کافر شود آنگاه
جبرئیل مرکبی آورد براق نام با زین و لجام که وجود آن براق و زین و لجام

وی

وی از جواهر نفیس بود مانند لعل و زمرد و یاقوت و دیگر جواهر و عضوی
از جوهری چنانکه در اخبار بتعیین و تفصیل وارد است و آن براق اجنحه داشت
مانند طیور و حضرت مصطفی خواست که سوار شود براق رمید جبرئیل باز
آورد و رکاب گرفت و حضرت رسالت را سوار ساخت و معراجی پیدا شد
از زمین تا آسمان و براق بر مدارج آن معراج میرفت چون باسمان اول
رسیدند جبرئیل خزنه را ندا کرد آمدند و در کشادند و دران آسمان بعضی
از انبیا و ملایکه و عذابی چند مشاهده نمود و ازانجا بهر آسمانی که بهمین طریق
تا آسمان هفتم و در مقامی براق ماند و رفرف پیدا شد و در مقامی جبرئیل ماند
و حضرت مصطفی ازانجا ترقی نمود و با حضرت حق تعالی گفت و شنود
و باقی احوال که بتفصیل در اخبار آمده است اهل صورت از فقها و عوام
است باید که آنچه واقعست صورةً آنرا بعینه معتقد باشند و در
کیفیت آن خوض ننمایند چون بتعرض کیفیات معراج و تعمیق در تحقیق دقایق
حقایق آن من حیث الشرع کسی مکلف نیست و ادراک حقیقت هر شی
مقدور همه کس نیست و در حقایق خوض نمودن موقوف بر شرایط بسیارست
ازانجمله قابلیت مقام ولایت و صحبت مرشد کامل مکمل که در کشف و شهود و عیان
و تجلی و اطوار سبعهٔ قلبیه و معرفت حقایق توحید کامل النفس و مکمل
لغیره باشد و ارتکاب مجاهده و ریاضت از حد متوغلت و صلوت

معصیت

وصحبت خاصه وملازمة انابت ومواظبت بر عبادت واجتناب از

ومتابعت سنن صاحب رسالت واستقامت بر ارادت ومحبت وتعطش

بمقام قرب وذمتی صافی وصدری واسع وعلی کاسف وصورتی عجب

قیافت پسندیده وسیرتی مزین باخلاق حمیده بنا برین معنی خوض

درحقایق بی وجود شرایط در غایة صعوبتست با وجود شرایط در دریای

توحید خوض توان نمود وحقایق اشیا توان شنود واز مهالک الحاد

بسلامت توان گذشت وبزمرهٔ محققان کامل وعارفان واصل توان

پیوست وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

بدان عرفک الله بحقایق الاشیا که قول حکمای طبیعی وفقهای سنی وشیعی

هر دو از حقیقت معراج قاصرست قول حکمای طبیعی از بهر انکه اگر دانا اند بینا

نیستند بادلهٔ عقلیه میگویند که اگر جسمی بر افلاک رود خرق والتیام جایز

نیست بنا برین مقدمه میگویند که رفتن بمعراج چنان تواند بود که

نفس ناطقهٔ محمدی بخطوات فکر بر افلاک رفته باشد وهرچه حضرت

رساله فرموده است از جبریل وبراق وملایکه وسموات همه را بر

استعارات وکنایات حمل میکنند واین غلط بسبب عمای ایشانست

فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور چنانکه اکمه

هرچند در علوم ماهر باشد در شناختن حقیقت الوان قاصر باشد اگرچه

بزبان

بزبان سیاه وسفید وزرد گوید وداند که هر چیز چه رنگ دارد بران نهج که

شنوده باشد ویاد گرفته اما تحقیق نداند که زرد کدامست وسرخ کدام مثلا اگر

حکیمی بدم عیسوی چشم اکمهی بینا سازد ودران لحظه پیش از انکه وقوف یابد

بر الوان تمیز بر رنگ سرخ بوی نمایند وگویند که رنگ زرد اینست نتواند

معلوم کردن که آن سخن صحیح است یا سقیم ازینجا معلوم میشود که هرکس را علم

که بینا نیست در شناختن حقیقت آن قاصرست

عقل در کوی عشق نابیناست عاقلی کار بو علی سیناست

ودر مطلق وجود عوالم جزئیه لا یتناهی است وعوالم کلی پنج است لاهوت

وجبروت وملکوت وملک وناسوت ونزد محققان مکاشف بعلم الیقین

مبرهن وبعین الیقین متعین گشته که افلاک تسعه وعناصر اربعه وموالید

ثلثه که عالم ملک عبارة ازانست بمثابه قطره ایست در دریای ملکوت

وملکوت بمثابه قطره ایست در دریای جبروت کسی که بعالم ملکوت وجبروت

نرسیده باشد وفضای بی منتهای آنرا ندیده باشد پیداست که وقوف

چنان کسی بر مراتب وجود چه مقدار باشد اکثر مواد فساد وموادّ

وبزرگترین سببی در مرض الحادی وقوفیست در مراتب عالیهٔ وجود مطلق

که افهام حکمای طبیعی ازان قاصرست وقول فقهای سنی وشیعی ازبهر آن

قاصرست که ازتکاب امور عمیقه دقیقه می نمایند که بحسب شریعت بر ایشان

نه فرض است ونه سنت چنانکه میگویند که حضرت رسالت با جسد کثیف عنصری
بمعراج رفت ودر بیداری نرفته باشد میان حضرت رسالت واولیای امت فرق
نباشد وگمان ایشان آنست که درباره حضرت رسالت تحقیق نموده اند
واورا از اولیای امت ممتاز فرموده وحال آنکه این نوع افراط که حضرت
رسالت را خواهند که من کل الوجوه از مردم دیگر ممتاز باشد اعتقاد
کفرهاست وازین سبب بر سبیل اعتراض میگفتند یَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي
فِي الْأَسْوَاقِ از فحوای این آیه شریف معلوم می شود که در شان انبیا
واولیا اعتقادات جاهلانه مفرطانه که بطلب شریعت منجر گردد لایق اهل
اسلام نیست خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا طریقهٔ اعتدال ووظیفهٔ ارباب کمالست
اکنون بدانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله بمعراج با جسد
اما جسد لطیف مکتسب مثالی ودر حالت غیبت رفت که برزخ است
میان خواب وبیداری وازین سبب در اول حدیث معراج گفت بین
النایم والیقظان ودر آخر همین حدیث فاستیقظت فرمود چون
نوم وغیبت هر دو تعبیر یقظ اند از نوم آمدن استیقاظ است
واز غیبت آمدن هم استیقاظ است اکنون شناختن نوم وغیبت
وصحو از لوازمست تا مرتبه هر کدام معین گردد وبرزخیت غیبت
مبرهن شود اما نوم عبارت ازانست که بخارات لطیفه از طعامی که در
معده

معده باشد بدماغ متصاعد شود وحواس ظاهره را در حین تکاسل از اعمال
خود راکد سازد آن حالت را نوم گویند وهرچه دران حالت دیده شود
رویا باشد اما غیبت عبارت ازانست که از عوالم عالیه فیضی فایض شود
واللذاذ آن فیض سبب رکود حواس ظاهره شده صاحب حال را از عالم شهادت
بعالم غیب کشد آن حالت را غیبت گویند وهرچه دران حالت دیده
شود یا مکاشفه یا مشاهده باشد اما صحو عبارت ازانست که از عوالم
عالیه فیضی فایض شود وحواس ظاهره رکود نیافته صاحب وقت بعالم معنی
وصول یابد آن حال را صحو گویند وهرچه دران حالت دیده شود معاینه
باشد چون نوم عمومی دارد رویا که نتیجهٔ اوست مقام ادنی است
وچون غیبت مخصوص انبیا واولیاست مرتبهٔ مکاشفه ومشاهده که
نتیجهٔ اوست از مرتبه رویا اعلی است وچون صحو مخصوص اکابر
انبیا وکمل اولیاست مرتبهٔ معاینه که نتیجهٔ اوست من جمیع الوجوه
از مرتبهٔ مکاشفه ومشاهده اعلی است وچون غیبت در رکود حواس
ظاهره مانند نوم است ودر نزول فیض مانند صحو بنا برین مقدمات
غیبت من حیث الرتبه برزخ باشد میان خواب وبیداری وصاحب
غیبت من النایم والیقظان باشد اما آنکه زعم عوام است که مردم خواب
آلود تخیلات کنند وچنان پندارند که بین النایم والیقظان عبارت ازانست

غلط محض است چون مرتبهٔ نوم و غیبت و صحو معلوم شد
که چون آن معراج حضرت رسالت که عوام شنوده اند در حالت نوم نبود
و در حالت صحو نبود در حالت غیبت بود و بجسد فقط نبود بروح مجرد
بود بجسدی لطیف که از تداخل آن جسد در افلاک خرق و التیام لازم نیاید
فی المثل چنانکه در آینه صورت درختی در آید که آن آینه در حجم مقدار یک
برگ آن درخت بیش نباشد و دران آینه هیچ خرق و التیامی لازم نیاید
میان عکس صورت درخت در آینه و جسد مثالی حضرت رسالت
در افلاک وجه شبه مجرد لطافت است از بهر آنکه آینه و عکس درخت
از محسوسات و عروج حضرت رسالت از مکشوفات در آینه از جهة
صفا و لطافت فی الجمله شباهتی بان عالم می توان یافت اما معرفت
کاملهٔ آن عوالم مترتب بر کشف و شهود است و نزد جمیع مکاشفان
امت که اولیاء الله و ورثهٔ انبیاء الله ایشانند سخنی ثابت کان موید است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هزار بار بیشتر بر افلاک رفته است
و از افلاک هزار هزار سال بیشتر گذشته است وقتی در خواب و وقتی
در غیبت و وقتی در صحو وقتی با جسد و وقتی بی جسد اما بی جسد سیران
و طیران دران عالم الطف و اعلی و اشرف و اقوی از ان سیران و طیران
که با جسد باشد اگر چه آن جسد از نور باشد چون جسد تعینات و محو

تعینات بوحدة اقربست اما اهل ظاهر که بغیر عالم محسوس عالمی ندیده اند
و طبیعت ایشان بمحسوسات معتاد و مستانس است چنان گمان برده اند
که هر چه محسوس نیست موجود نیست مگر بوجود ذهنی و این گمان غلط از محض
کثافت تولد یافته است اما نزد مکاشفان محقق وجود لطیف از وجود
کثیف اقدم و اتم است و حدیث اول ما خلق الله العقل قول سید انبیا
و شاهد این مدعاست اعیان اهل ظاهر مجتهد اند و ایشان اصحاب ظن و گمان اند
والمجتهد یخطی و یصیب همه اقوام میدانند و اعیان اهل معنی اکابر انبیا و کمل
اولیا اند که ارباب کشف و عیان اند و حقیقت اشیا می دانند و می بینند رایته
فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره فرموده سلطان اولیا علی مرتضی است
علیه سلام الله و سلام رسول الله سلونی ما شئتم رشحه از دریای دانش اوست
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا شمه از کمال بینش اوست فرموده مرشد
علم الیقین و عین الیقین است نبوده مجتهد ظن و تخمین است اثبات نبوة و رفعة
مرتبه حضرت رسالة نزد مجتهدان مبنی بر معجزاتیست که از روایات اخبار
و وسایط بسیار شنوده اند و نزد مرشدان مبنی بر مقاماتیست که خود آنجا رسیده اند
و بدیدهٔ مکاشفه و مشاهده و معاینه آنرا دیده اند چنانکه مست بی باده
و جام بایزید بسطام قدس سره دید که از بالای عرش سه هزار سال پرید
و هنوز بقدم حضرت رسالت نرسید دیگر نگران شراب طهور ربانی نور الدین

جعفر بدخشانی قدس الله سره دید که از بالای عرش سی هزار سال آنجا نی
که هر روزی هزار سال اینجا نی باشد طیران نموده بپای حضرت رسالت رسید
دیگر مظهر تجلیات صمدانی ظلیل الله بعلانی روح الله روحه دید که از بالای
عرش هفتاد هزار سال معنوی پرواز فرمود و بناف حضرت رسالت رسید
و آنجا دری پیدا شد و حضرت رسالت اشارت فرمود که درای در باطن آنحضرت
درآمد در باطن نور دید شش هزار سال دران دریاها سیاحت فرمود و عجایب
و غرایب بسیار مشاهده نمود انگاه بیرون آمد حضرت رسالت پیشانی
ویرا بوسید و فرمود که ای فرزند بناف ما رسیدی نوبتی دیگر از بالای عرش
نهصد و نود و نه هزار سال سیران نمود و از احوال و تجلیات آن مقدار مشاهده
فرمود که ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر دیگر مستغرق
بحر نور معنوی علی حویزوی قدس الله سره نوبتی از بالای عرش سیصد هزار
سال طیران نمود و آواز لاشی شنود چون بدر خلوت این فقیر آمد و تقریر
این واقعه کرد در بشره وی چنان دیدم که آنرا نهایت سلوک دانسته است
و خاطر جمع ساخته که دیگر ویرا احتیاج ریاضت نخواهد بود گفتم ای
سرحد فنات تو از سیران خود ایستاده شو و بیشتر و بیشتر برو که
این راه بی پایانست و سیر فی الله نه سیر بیابانست همان شب سیران
نمود تا آن مقام و ازان مقام ده هزار سال گذشت و عجایب و غرایب

بسیار

۱۷۸

بسیار دید و ازانجا سیصد هزار سال دیگر گذشت انگاه آمد بدر خلوت
این فقیر و نیازمندی بسیار نمود و گفت اگر شما نمی گفتید که دیگر سیران می باید
کرد من همانجا مانده بودم این زمان دانستم که بی پیر کار کرده و راه دیده
سلوک کردن خطاست ~~بی پیر کار کرده و راه دیده سلوک کردن~~

پیر باید راه را تنها مرو
وز سر عمیا درین دریا مرو

من لا شیخ له فشیخه الشیطان مجمع علیه مرشد انست دیگر سیاح فضای
لامکانی طیاره هوای بی نشانی مست شراب جاودانی محمد همدانی
ضاعف الله کل یوم رحیق تجلیاته و ادام برکات مقاماته و حالاته نوبتی
از بالای عرش ششصد هزار سال طیران فرمود و فنا فی الله یافت ششصد
هزار سال باقی بالله بود وحده لا شریک له متصف بجمیع صفات کمال
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم لیس کمثله شیء
و هو السمیع البصیر نوبتی دیگر نهصد هزار سال از بالای عرش طیران
فرمود و این نوع سیران و طیران بسیار می فرماید باقی حالات
و تجلیات وی در بیان نمی گنجد بمناسبت معراج این مقدار گفته شد
تا عوام و فقهای اقوام گمان نبرند که معراج حضرت رسالت منحصر به
یک نوبت یا دو نوبت است یا نهایت آن عروج تا عرش بیش نیست احوال
این طایفه هم این طایفه شناسند و اجمال احوال اولیا جز بنفوس

زاکیه وقلوب صافیه اولیا برتنابند لایحمل عطایاهم الا مطایاهم
واقوال اکابر انبیا جز کمّل اولیا درنیابند ش که ولی را ولی تواند دید
مصطفی را علی تواند دید   چون ولی را هم ولی دانست دید   زان خدارا جز خدا هرگز ندید
هرکه فانی فی الله نشود باقی بالله نتواند شد وهرکه بموجب تخلقوا
باخلاق الله متخلق بصفات الله نگردد از لقاء الله محروم گردد
اگر مطلق شوی مطلق ببینی   مقید جز مقید بین نباشد
بنابرین معنی مظاهر تجلیات آثار وافعال وصفات وذات در هر زمانه
شهره نه باشند درلباس بشر وقلیل من عبادی الشکور عبارت ازیشانست
ب این طایفه اند اهل معنی   باقی همه خویشتن پرستند
فانی زخود وبدوست باقی   وین طرفه که نیستند وهستند
بالاشباح فرشیون وبالارواح عرشیون بیان احوال این مردانست
اکنون بدان رزقنا الله نصیبا من هذه الطایفه که صعود وعروج وترقیات
انبیا واولیا اگرچه بتایید وعنایت الهی است اما عنایت الهی اولا بر اعیان
ثابته فایض می شود ودران مقام آنرا اقتضای اعیان ثابته خوانند
واز اعیان ثابته بر ارواح طیبه وخبیثه فیضان می یابد ودران مقام
آنرا سعادت وشقاوت ازلی خوانند واز ارواح بر اجسام لطیفه فلکیه
فیضان می یابد ودران مقام آنرا بخت مادرزاد وطالع مسعود یا منحوس

خوانند

خوانند واز اجسام لطیفه فلکیه بر اجسام کثیفه عنصریه نازل میگردد وبسبب
اعمال حسنه یا سیئه واخلاق حمیده وذمیمه میگردد ودرین مقام آنرا
طاعت ومعصیت خوانند ازین مقدمات معلوم می شود که ترقیات انسانی
را نظر باسباب قریب نتایج اخلاق مرضیه واعمال حسنه توان گفت بنابرین
معنی حضرت رسالت فرموده که الصلوة معراج المومن یعنی صلوة نتیجه معراج
است ومعراج نتیجه صلوة است ای بسا کاملان از انبیا واولیا
که بجمعیت خاطر وصدق واخلاص کامل وخشوع وخضوع تمام وتوجه حق
بکلی همت ونفی ماسوی الله نمازی بگذارند واز برکه آن نماز بقبول عروج
بر سموات وسیر درجات اتفاق افتد وچون بعرض مرشد کامل تعبیر
شناس رسانند بموجب فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل
مثقال ذرة شرا یره هر جزوی چیزی که دیده باشد واحدا واحدا همه را بیان
فرماید که هر یک صورت کدام عمل یا کدام نیت یا کدام خلق است چنانکه
باشد بیان واقع بی زیادة ونقصان وصاحب واقعه یقین داند که آن فعل
یا قول یا نیت یا خاطر یا فکر از وصادر شده است وغیر عالم السر والخفیات
دیگری بران اطلاع نداشته است بنابرین معنی بی شک داند که آنچه
معبر فرموده تحقیق ویقین است وهیچ اشتباهی در خاطر صاحب
واقعه نماند صور مثالی معانی متمثله برین نهج باید شناخت اما چنین تعبیر

وتاویل جز اعیان انبیا وکاملان اولیا دیگری نتواند نمود ازبرانکه
صورة مثالی هر شی منحصر نیست بران شی بسیار باشد که یک معنی
بده صورت مشتمل شود ویک صورت محتمل ده معنی باشد چون حصر صور
مخصوصه بر معانی وحصر معانی مخصوصه بر صور مخصوصه بر معانی مخصوصه
وحصر معانی مخصوصه بر صور مخصوصه لازم نیست معبر فطن مکاشف
عارف صاحب تجربه تعبیر وتاویل مکاشفات سالکان کما هو حقه
تواند فرمود حکمای طبیعی ومتصوفه لفظی را نرسد در احوال انبیا واولیا
مانند معراج وغیره خوض نمودن واگر رعونت نفس وخودنمایی
باعث شود وخوض نماید رجما بالغیب باشد مگر حضرت سیادت پناه
معتقد اهل الله افضل العلماء المتاخرین اکمل الحکماء المتبحرین امیر سید
شریف شیرازی موطنا ومدفنا رحمه الله علیه رحمةً واسعةً بر سبیل
روایة از حکما وفقها آنچه فرموده است شاید که مبنی بر ملتمس دوستی
بوده است بنفسه دران باب [illegible] نمود وتعیین وتحقیق آن نفرمود واگر
فرمودی رجما بالغیب بودی حال آنکه اخلاص وحقانیت وانصاف
ودیانت وی مقتضی آن نبود که بغیر علم یقین در امری شروع نماید ازین
جهت بروایت اکتفا نمود چون بیان معراج خاتم انبیا آدم اولیا
یا خاتم اولیا تواند فرمود بدان وفقک الله لتعبیر الاحوال المکشوفة

علی الانبیاء

علی الانبیاء والاولیاء علیهم السلام که از مسجد حرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقالست
در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن انبیارا در نماز صورت آنست
که در امت وی ورثة انبیا که اولیا وعلمای ربانی اند بسیار باشند چنانکه
یکی از اولیای امت دیده که دویست ونود هزار ولی در امت محمدی باشند
از زمان آنحضرت تا آخر دور براق مرکب طاعت وصورت مثالی طهارت
زین ولجام صورت مثالی حضور حافظ وجمعیت تمامست اجزای براق
از جواهر نفیس صورة متمثله صدق واخلاص ومحبت وخضوع وخشوع
وتوجه کامل بحق بهمگی همت ونفی ماسوی است در نماز رمیدن براق صورة
متمثله خاطریت بشری در وقت احرام آوردن جبرئیل براق را وبعد نمودن
در سواری صورت متمثله نفی آن خاطر بشریت بتعقل خدا شناسی
خود جبرئیل صورت متمثله علم الله است رفتن بر مدارج معراج صورت
متمثله ترقیست بتدریج بخطوات ذکر وتسبیح وتحمید وتکبیر وغیره
از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن باسمان اول که فلک
قمرست صورة متمثله رسیدنست بمقام تجلی گشادن ملایکه در آسمانرا
بندای جبرئیل صورت متمثله فتح دلست بذکری که بتدبر گفته باشد
رسیدن بفلک عطارد صورت متمثله ترقیست در اطوار قلبی بسبب تفکری
درمعرفة الله که تفکر ساعةٍ خیر من عبادة سبعین سنة اشارت بدانست

رسیده بفلک زهره صورت متمثله ترقیت در ملکوت علوی بسبب ذوق
والتذاذی که از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورت
متمثله ترقیت در معنی بسبب اجرای حکمی دینی و امری معروف که از وصادر شده
باشد رسیدن بفلک مریخ صورت متمثله ترقیت بسبب غزای که با کفار
یا نفس مکار واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی
ترقیت بسبب طهارة و تقوی و ورعی که بران اقدام نموده باشد
رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقیت از مقام روحی بمقام خفی
بسبب مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری که بدا عبارة از انست رسیدن
بفلک ثوابت صورت مثالی ترقیت سیر که رسوخ در دین و ثبوت
اقدام ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت حق و اهل حق رسیده
بفلک اطلس صورت متمثله ترقیت تا نهایت ملکوت سیر که صفای باطن
و خلو دل از ما سوی الله باشد مانند براق و رفرف و جبریل در هر مقامی
صورت متمثله آن معنیات که در عوالم عالیه ملکوت و جبروت مطابق
قوای روحانی و اطوار جنانی هر یک از مقام معلوم خود تجاوز
نتواند نمود و ما منا الا له مقام معلوم بیان آن حالت چنانکه جسد عنصری
از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود نفس هر چند مطمئنه باشد از ملکوت
سفلی قدم فراتر نتواند نهاد قلب از اوایل ملکوت علوی نتواند گذشت

و سیر از اواسط ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت علوی قدم
بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند و خفی از عالم
جبروت تجاوز نتواند فرمود و غیب الغیوب که لطیفه حقیه عبارت از ذات
عنقای قاف لاهوت و فانی فی الله است کثرة و شرکت باقی لطایف
و قوی قبول نفرماید و از ان مقام اعلی تنزل نماید و چون طایر بطایر وادی
فناست بهمه اسمی بلا سمات و واصل دران مقام بفنا فی الله از تقید
تعینات خلاص یابد و بمقام بقا بالله اختصاص یابد و بشرف خلعت لا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره
و یده و رجله و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یمشی و بی ینطق
مشرف گردد و از لباس عبودیت منسلخ و بصفات ربوبیت متصف
شود در مقام فنا فی الله جبرئیل که صورت متمثله عقل و مظهر علم
بموجب فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محو گردد
و اضمحلال می یابد فنا صرف با علم مانعة الجمع باشند و حضرت
انی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی می گردد و صفت علمی که جبرئیل
مظهر آنست دون این مقام ذاتی مطلق صرف فی شانت بنا برین مقدمه
مراینه که جبرئیل برفعت مقام محمدی اعتراف نماید و لو دنوت انملة

لاحترق فرمود دیگر صعود و هبوط رفرف صورت متمثله آن معنی است
که انسان مستجمع جمیع صفات علوی و سفلیات و بمقتضای صفات
جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدة گشته حیرانست و گاهی راغب
حفظ طبیعت بوده با نوانست و آنکه فرمود که قدحی شیر آوردند و قدحی
شراب من شیر آشامیدم و بعقب آن یکی از اصحاب ذادم پرسیدند
که شیر چه باشد فرمود که علم پرسیدند که شراب چرا نیاشامیدی فرمود
که اگر شراب آشامیدمی امت من مثل امت عیسی بودندی ازین مقدمه محقق
گشت که هرچه حضرت رسالة مشاهده فرموده است همه صور مثالی بوده است
اگر عروج حسی بودی شیر هم حسی بودی و شیر حسی را هرگز کسی علم نگوید دیگر آنکه
آدم را دید علیه السلام در آسمان اول و از یمین وی اهل نعیم و از
شمال وی اهل جحیم این معنی دلیل واضح است برآنکه عروج مثالی است
که اگر حسی بودی در آسمان اهل جحیم را مقام نبودی چون محقق است که مقام
اهل جحیم اسفل السافلین است دیگر یکی از ازواج که حضرت رسالة شب
معراج در خانه وی بود میفرماید که ما فقد جسد محمد چون جسد حسی کثیف مفقود
نبود علی الیقین آن جسد مثالی لطیف بود که عروج نمود دیگر آنکه در قران
کریم حضرت حکیم علیم عروج حسی را معتذر بشر نداشته است چنانکه میفرماید
در آیة وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک

جنة من نخیل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا
او تاتی بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی
فی السماء و لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان
ربی هل کنت الا بشرا رسولا آیات و احادیث و دلایل عقلیه بسیار هست
برآنکه حضرت رسالة صلی الله علیه وسلم بروح با جسد لطیف عروج
فرموده است اما جهال اهل ظاهر بران سخن مصر و معتقدند که جسد کثیف
عنصری بافلاک رفته است و هیچ دلیل عقلی و نقلی و کشفی بران پندار و گواه
ندارند دیگر آنکه باتفاق اهل ظاهر و باطن حضرت رسالت همیشه در ترقی
بود و آن معراج مشهور در مکه بود و چون هجرت بعد از معراج بود لابد
حضرت رسالة در زمان هجرت اتم و اکمل از زمان معراج باشد و در
زمان هجرت مجمع علیه است که حضرت رسالت با صاحب خود شب
رفتند و روز در غار مختفی شدند و شب دیگر رفتند تا رسیدند باعراب
و شتری همراه گرفتند و بدوازده روز از مکه بمدینه رسیدند اگر رفتن
برافلاک بجسد کثیف جایز بودی بایستی که حضرت رسالة در وقت هجرت
که از شر کفره حذر نمودن واجب بود در یک لحظه از مکه بمدینه رفتی تا هم
حذر بودی از اهل مکه و هم اعجاز جهة اهل مدینه چون محقق است که رفتن آنحضرت
از مکه بمدینه بمدة دوازده روز بوده است هر کسی که عقل وی بسلامت باشد

یقین داند که عروج بر افلاک بیک شب بلکه بیک ساعت بجسد مثالی تواند بود
دیگر آنکه اهل حدیث می گویند که حضرت رسالت را دو معراج بوده است یکی در
خواب ویکی در بیداری آنکه در غیر بیداریست دران باب اخبار وارد است
مثل وهو نایم وکنت بین النایم والیقظان ودر آخر حدیث فاستیقظت
وما فقد جسد محمد اما آنکه میگویند نوبتی دیگر در بیداری بوده است هیچ
آیتی یا حدیثی یا دلیلی ندارند که بر عروج در حالت بیداری دلالت نماید مگر آنکه
از علمای ظاهر بعضی هستند که سخن راست از عوام مخفی میدارند وسخن تلبیس
میگویند وزعم ایشان چنانست که مصلحت دین اسلام درانست حال آنکه هیچ
مصلحتی در دین اسلام بهتر از راستی نیست وآن فکر که ایشان صواب
تصور کرده اند خطاست وبشومی آن فکر باطل در دین اسلام اراجیف
عوام از حد حصر گذشته است وعوام کالانعام بافسانه واراجیف مانند
قصهٔ حمزه وتاریخ سایر ارباب شجاعة که در ازمنهٔ ماضیة بوده اند رغبت
بیشتر می نمایند اگرچه افترای متصنعان بر انبیا واولیا بسیارست
افترایی اقبح واصرح از آن افترا نتوان یافت که اکنون مجاوران کهنه علیهم اللعنه
بر بالای روضهٔ مطهرهٔ حضرت رسالت آتش بمردم عجم می نمایند ومی گویند که نور
محمدیست ونمی دانند که نار نور شیطانست نور محمدی نوریست معنوی عظیم
ایشان که جز اولیا کسی مشاهدهٔ آن نور نتوانند فرمود این سخن از بهر آن گفته

شد

شد تا معلوم عالمیان گردد که وقتی که اشقیا وآن بی دیانتان چنین تلبیسی مکابره
توانند ساخت از ازمنهٔ ماضیه بطریق اولی که حکایات کاذبه توانند
پرداخت بنا برین مقدمات باید که بر سخن نقلی که مقرون بدلیل کشفی یا
عقلی نباشد اعتماد ننمایند ویقین دانند که بسیار اراذل خود را از علماء داشته اند
وجهال بمرزهٔ ان ایشان را مقتدا پنداشته اند ودر امور دینی آن جاهلان عالم
صورت بنا بر اغراض فاسده حکایات گفته اند وکتب نوشته ازین جهة
حضرت رسالة در سال رحلت سفارش امت بکتاب الله وعترت فرمود
کما قال علیه السلام انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی
الا فتمسکوا بهما فانهما حبلان لا ینقطعان الی یوم القیمه تا حکم از کلام وکتابی
باشد که متواتر ومجمع علیه ویقینی وقطعی است وحاکم امام ومقتدای
باشد که بموجب الناس معادن کمعادن الذهب والفضة طینت
وی بر فضایل اخلاق مجبول واز رذایل اخلاق معزول باشد وجبلت ذاتیه
وی مقتضی صدق ودیانة وحقانیت وعلو همت بوده درمیان
امت بعدل جبلی بساط شریعت گسترانند وبیقینیات بظنیات متفقهه
نادان واختلافات متشتتهٔ مذاهب وادیان مخلوط نکرده اند وجز
راستی روا ندارد وجز راستان برامت محمدی نگمارد تا چراغ شریعت
نمیرد وبنای دین خلل نپذیرد • فلک بدست منت بالد مرا گوش • که در حب علی وآل او کوش

زمشرق تا بمغرب کرامت ۔ علی و آل او ما را تمام است
من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة حدیث صحیح
و برهان صریحست بر آنکه طلب راهنمایی که بحقیقت حبل الله متین باشد
فرض عین است بدولت دو روزهٔ دنیا و سلطنت گذرندهٔ بی بقا
وثیقه شدن کار دون همتانست ۔ شنیدم که جمشید فرخ سرشت
بسر چشمهٔ بر سنگی نوشت ۔ برین چشمه چون ما بسی دم زدند
گذشتند تا چشم برهم زدند ۔ گرفتیم عالم بمردی و زور
ولیکن نبردیم با خود بگور ۔ از احوال ملوک و سلاطین گذشته
یاد باید فرمود و اعتبار باید نمود و سرمایهٔ عمر عزیز در مناهی و ملاهی نباید
باخت و مرکب غرور در میدان تمتعات نفسانی بسیار نباید تاخت
عزیزت این دو روزه زندگانی ۔ بغفلت مگذران دیگر تو دانی
حضرت کبریا سرور سلاطین آل عبا را بمعرفت
حقایق اشیا برساناد بحرمة کمل
اولیائه من الاقطاب
والافراد

کتاب تمام شده

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای نامتناهی پروردگاری را که استحکام قواعد اسلام راهنمای
طالبان سعادات ملکوتی گردانید و اتمام تزکیهٔ نفوس را معراج سالکان
درجات جبروتی گردانید و اعتصام جذبات عنایة ربانی را جناح طایران
فضای ساحات لاهوتی گردانید و صلوات بسیار و درود بی
شمار بر خلاصه و زبدهٔ عالم و مهتر و بهتر اولاد آدم سید اصفیا
محمد مصطفی و بر اهل بیت او که مهتران دین و پیشوایان اهل یقین اند
اما بعد بدانکه طرق طالبان حق بجناب بارگاه احدیت بیشتر
از انست که آنرا حصر توان کرد که الطرق الی الله بعدد انفاس
الخلایق اما همگی آن راهها به سه قسم باز گردد قسم اول راه ارباب معاملات
بسیاری روزه و نماز و تلاوة قران و حج و غزا و غیر آن از اعمال ظاهر
و این راه عامه مسلمانانست و موجب نجاة ایشان از عذاب ابدی
ولیکن وصول حقیقی از رهگذر این نوع عبادات متعذرست قسم دوم
راه اصحاب مجاهداتست بتبدیل اخلاق و تزکیهٔ نفس و تجلیهٔ روح
و تصفیهٔ دل و سعی در آنچه تعلق بعمارت باطن دارد و این راه ابرار
و این قوم نیکانست اند و این طایفه را مقتصدان خوانند و واصلان
این گروه اندک باشند قسم سیوم راه سایران حضرت صمدیت است

که در فضای بیدای ساحات لاهوتی با جنحهٔ جذبات عنایه حضرت لایزالی
طیران میکنند و وصول این قوم در بدایت امر پیش از دیگرانست در نهایت
کار و این راه که اشرف طرقست مبنی است بر موت ارادی چنانک
چنانک رسول علیه السلام فرمود که موتوا قبل ان تموتوا و ظهور آثار
این سعادت موسس بر ده قاعده است قاعدهٔ اول توبه است
و حقیقت توبه بازگشتن بود بحضرت خداوندی باختیار چنانکه بمرگ
بازگشتن است بحضرت حق نه باختیار پس توبه بیرون آمدن بود
از گناه و هرچه بنده را از حق باز دارد از مراتب دنیا و عقبی و آن عین
گناهست و بر طالب واجبست از همه بیرون آمدن تا از هستی خود هم

گر کلاه فقر خواهی سر بنه ۰ از خود و جمله جهان یکسر بنه
چارهٔ این جیب در خون آمدن ۰ وز وجود خویش بیرون آمدن
این کلاه بی سرانست ای پسر ۰ کی دهندت تا تو می نازی بسر

قاعدهٔ دوم زهدست و حقیقت زهد بیرون آمدن بود از دنیا و آرزوهای
که تعلق بدو دارد از مال و جاه و ناموس باختیار چنانچه بمرگ از همه
بیرون خواهد آمد بلکه حقیقت زهد آنست که از طلب درجات باقی
عقبی نیز بگذرد چنانچه از طلب لذات فانی دنیا گذشته است که الدنیا
حرام علی اهل الاخرة والاخره حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله

رسول علیه السلام میفرماید که دنیا حرامست بر اهل آخرت و آخرت حرامست
بر اهل دنیا و دنیا و آخرت حرامست بر اهل الله

جوهر لذت که در هر دو جهانست ۰ ترا در حضرت او بیش از آنست
چرا بهر بمرگ دو جهان مینگیری ۰ چو شستا قانبی آن نمی گیری
هر آنکو در نیاز در هر دو عالم ۰ نگردد در حریم خاص محرم

قاعدهٔ سیم توکل است و حقیقت توکل بیرون آمدن بود از رویت
وسایط و اسباب کلی باختیار چنانک بمرگ از همه تعلقات و اسباب
خروج خواهد کرد باضطرار اما خروجی که باختیار بنده بود باعتماد کرم خداوندی
موجب رضای خداوندست و خروج ضروری که بعد از مرگ باشد موجب عذاب
و سخط و خشم بود نعوذ بالله من ذلک قاعدهٔ چهارم قناعتست و اصل
قناعت بیرون آمدن بود از لباس آرزوهای نفسانی و تمتعات بهیمی
چنانچه بمرگ از همه جدا خواهد شد مگر آن مقدار که قوام اصل حیوة بدانست
از ماکول و ملبوس و رعایة حد اعتدال در آن ۰ گر ترا نانی و خلقانی بود
هر سوی تو سلطانی بود ۰ آنچه اینجا احتیاج است آن بکن واینچه اینجا باید در بان بکن
قاعدهٔ پنجم عزلتست و معنی عزلت بیرون آمدن بود از آمیزش خلق
و خود را برکرانه داشتن از صحبت ایشان چنانچه بمرگ از همه جدا خواهد
شد همچنان انقطاع و انزوای اختیاری مالوف وی بود مگر صحبت شیخی کامل که

مربی وی بود و متصرف در وی همچون تصرف غسال در مرده تا نفس
مرید را ارباب ولایة از جنابت بیکانکی بشویند و آینهٔ دل اورا از زنکار غیر پاک
کردانند واصل عزلت معزول کردن حواس بود بخلوت یعنی باز داشتن
چشم را از دیدن وکوش را از شنیدن و زبانرا از کفتن زیرا که هر آفتی وبلای
که بروح رسیده است وهر حجابی که اورا از حضرت صمدیت محجوب کرده است
اصل آن همه از روزنهای حواس در آمده است پس بواسطهٔ عزلت وباز
داشتن حواس مدد نفس از دنیا و شیطان و معاونت هوا و آرزوهای
جسمانی منقطع می شود همچنانک طبیب در معالجهٔ بیمار اول پرهیز فرماید
از آنچه بیمار را زیان دارد و در علت وی افزاید تا بواسطهٔ پرهیز
و تنقیه مدد مواد فاسده از بیمار منقطع شود پس داروی مسهل دهد
تا اصل مرض دفع شود وبعد از زوال مرض حرارت غریزی قوت
می کیرد وجذب صحت میکند همچنین پرهیز و تنقیه سالکان عزلت ومسهل ذکر

رنج بردم روز وشب عمری دراز ٭ تا بصد زاری دری کردند باز
تو بدین زودی بدین در چون رسی ٭ ور نخستین پایه برسر چون رسی
تا نیابد درد این کارت پدید ٭ قصهٔ این درد نتوانی شنید
کر شود این درد دامن کیر تو ٭ برکشد سر بر زنخیر تو
ور نکیرد دامنت این درد زود ٭ کفت وکوی من ندارد هیچ سود

قاعده

٥٥

قاعدهٔ ششم ذکرست و معنی ذکر بیرون آمدن بود از یاد هر چه غیر حقست
باختیار چنانچه از یاد همه خروج خواهد کرد بترک ضروری وحق جل ذکره می فرماید
وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ یعنی یاد کن پروردکار خود را چون فراموش کنی غیر
اورا و ذکر معجونی معنویست مرکب از نفی واثبات تا بنفی که آن لا اله است
مواد فاسده که مقوی نفس اماره و مربی صفات ویست از شهوات
حیوانی واخلاق ذمیمهٔ نفسانی چون کبر وحقد وبخل وحسد وعجب وحرص
وریا وغیر آن که هر یک از آن صفات بندی از بندهای روح و حجاب دلست
از خود دور می افکند وهوای فضای دل را که محل بارکاه کبریا ومطلع آفتاب
فردانیت است از غبار حدوث وظلمات کثرت پاک میکرداند وباثبات
الا الله تحصیل صحت دل وسلامت وی از رذایل اخلاق و کسب زندکی بحیوة
طیبه میکند وبسطوات ظهور نور وحدت منهزم میکردد تا پادشاه روح که خلیفه
حق است بر سریر ایقان بنشیند و حق جمال باکمال خود را جلوه دهد زمین بدن
بنور هدایت آن جمال منور شود وسر یوم تبدل الارض غیر الارض شاهد
افتد و رسوم وجود موهوم ذاکر در آفتاب وجود مذکور متلاشی کردد
وغبار ادبار وجود ذاکر و ذکر منهزم شود وجمال مذکور در عین ذاکر
روی نماید واشارت وهو معکم اینما کنتم محقق کردد فاذا ابصرتنی ابصرته
واذا ابصرته ابصرتنا

بیت
ذکر مولی شد ز تو در حجاب ٭ تا که باشد یاد غیری در حساب

تا بود یک ذره از هستی بجای • کفر باشد گر نهی در عشق پای
گر همه عالم ثواب تو بود • تا تو باشی آن عذاب تو بود
گر شود چون خاک دره پایمال • تا ابد جان را بدست آری کمال
تا تو باشی خود عدد بینی همه • چون شوی فانی احد بینی همه

قاعده هفتم توجه است و معنی توجه روی آوردن بود بحضرت صمدیه بکلی خود
و بیرون آمدن از جمیع دواعی که سالک بغیر حق خواند باختیار چنانکه مرگ پس
علو همت سالک آن اقتضا کند که بکوشش نظر بهیچ مطلوب و محبوب غیر
حق التفات نکند و اگر مقامات همه پیغمبران بروی عرضه کنند نظر بران جمله
نیفکند و از حق بدان مشغول نشود سید الطایفه ابو القاسم جنید قدست اسراره
می فرماید که و لو اقبل صدیق علی الله الف الف سنة ثم اعرض عنه لحظة
فما فاته اکثر مما ناله فرمود که اگر سالکی صادق هزار هزار سال در راه
حق قدم زند پس یک لحظه از آن حضرت غافل ماند مقدار سعادت
که دران لحظه ازو فوت شود بیشتر ازان بود که دران هزار هزار سال حاصل
کرده بود قاعده هشتم صبر است و حقیقت صبر بیرون آمدن بود از حظوظ
نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات
چنانکه بمرگ زیرا که اگر سالک نفس اماره را در بوتهٔ مجاهده تزکیه حاصل
نکند ضرورت بعد از مرگ در بوتهٔ دوزخ الوان عذاب تحمل باید کرد

پس

پس مرابنه تحمل بر محنت عبادات و صبر بر انقطاع نفس از مالوفات و محبوبات
که موجب تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ روح است اولی از صبر بر عذاب جاودان
قاعده نهم مراقبه است و مراقبه چشم داشتن بود بحصول مطلوب و حقیقت
مراقبه بیرون آمدن بود از حرکات و قوت خود باختیار چنانکه بمرگ و آرام گرفتن
بعد از تصفیهٔ دل و تزکیهٔ نفس در انتظار انفتاح ابواب مواهب حضرت
الهی و کمین داشتن بر رهگذر نسیم ریاح نفحات الطاف نامتناهی در میدان
هستی بودن قدم همت بر سر مرادات زده و در بحار احدیت غوطه خورده پروانه
بر شمع جلال احدیت زده بامداد او منازل قطع کرده کلیم او بار حجاب انداخته
از خود بدو پرداخته بساط مجاهدات طی کرده دل مرده را بانوار مشاهدات
حی کرده ریاضت نفس بحیات روح مبدل گشته ازو بدو در گریخته و در حلقهٔ
عصمت او آویخته انوار آفتاب صحرای قدم دیده از تاریکی تنگنای حدوث رهیده
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم • هر که او با همدم خود حضرت است
یکدم از ملک دو عالم خوشتر است • با خدای خویش دایم در حضور چون شود دلشاد با آن شمع نور
گر تو خواهی تا شوی از اهل راز • تا ابد منکر بسوی هیچ باز • زانکه گر جایی نظر خواهی فکند
در کنار خویش سر خواهی فکند • هر کرا آیینه باشد پادشاه • کفر باشد گر کند در خود نگاه
گر گدای او شوی شامت کند • ورنه آگاه آگاهت کند قاعده دهم
رضا است و حقیقت رضا بیرون آمدن بود از رضای خود بدخول رضای محبوب

چنانکه بمرگ یعنی انسلاخ محب از صفات خود وظاهر شدن بصفت خواص
محبوب واین مقام اعظم مقامات سالکانست زیرا که مطلوب که از پس
پردهٔ طلب حاصل شود لایق حوصلهٔ طالب باشد وسالک مبتدی در مقام مسکنت
وحقارتست پس هرچه در طور خود خواهد حقیر بود وچون خواص از میان
بردارد وکار عظیم با عظیم گذارد عطای نامتناهی آید واعطای ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت در جناب کبریا را نشاید او من کان میتا فاحییناه
وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس بخارج منها می فرماید
که هر که بمیرد از ظلمات اوصاف نفسانی وحقارت تمتعات حیوانی زنده گردانیم
اورا بحیوة جلالت اوصاف ربانی ومخصوص گردانیم اورا بنوری از انوار سرادقات
جناب قدسی تا بدان جناح نور حیات طیران میکند در فضای صحرای موتی وخورشید
داشته داو از مطلع ملکوت بر مقابر واجداث مردگان مقبرهٔ غفلت
غفلت وجهالت می تابد وهر یک را دربند انواع سلاسل واغلال هموم تصاریف
امور حسی مشاهده میکند وبالوان عذاب عقارب وحیات حرص وحسد مبتلا می
بیند چگونه برابر بوده باکسی که در تاریکی بیابان غفلت گم شده بود وچون
آب در شجرهٔ انسان خشک گشته وبر شاخ اخلاص لطافت شکوفهٔ ایمان ندمیده
واز لذت حلاوت میوهٔ حکمت وولایت محروم مانده جعلنا الله وایاکم ممن
سعد بطاعته وفاز بمحبته انه قریب مجیب والحمد لله وحده العزیز

م

رسالهٔ مجلکه من مؤلفات

قال

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف السنتکم
والوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین دوش که خدمت آن عزیز
حاضر بود واین آیة مع ما قبله در قرآءهٔ عشا خوانده شد وآن عزیز
هیچ از ان فهم نکرد ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت کند از حضرت
سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات ما من حرف
من القرآن الا وله ستون الف فهم نمیدانم که فقهای زمان تو
ازین شصت هزار یکی فهم کرده اند یا نه ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم
ورود توقیع وطغرای این خطاب شریف ربانی از سرادقات جناب
کبریای حضرت سبحانی اشارتست بدانکه سطوات انوار آفتاب
عنایة الهی ونفحات الطاف وتجلیات هدایت ذات نامتناهی
را در هر منطقی از السنهٔ انسان بروزیست وجمیع لغات مصطلح
واصطلاحات مختلفه ورسوم وعادات متضاده واشارات
وعبارات متقابله آثار مظاهر کمال قدرت وحکمت وارادتست
که از حجب غیب احدیة بواسطهٔ تلاطم امواج تجلیات جمال وجلال
بسواحل عالم حس وشهادت ظهور میکند وحضرت صمدیة را بهر مظهری
ازین مظاهر سری ودر ضمن هر سری تربیت واضاف وانواع خلایق

که در بلاد واقالیم اقطار زمین بالسنهٔ مختلف حق را جلت عظمته میخوانند
مثلا عرب الله میگویند وعجم خدای میخوانند وترک تنگری میگویند ومغول بلواج
میگویند وهر یکی ازین محجوبان استقباح زبان دیگری میکنند واصطلاح دیگری را
کاره اند زیرا که دیدهٔ بصیرتشان بادحهٔ شهوات نفسانی ولذات بهیمی
کور گشته است ودر پس پردهٔ بشریت از مطالعهٔ آثار تجلیات قدرت
وحکمت که در ان دیگر ساریست محجوبست که کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ اما
حضرت صمدیت را که بارگاه قبول ومقام عندیه ومقعد صدقست
نه کسوت اختلافست ونه نسبت امتیاز بلکه در هر زمانی بهر لسانی در ان حضرت
مقبولست ومنکر این حقایق از ادراک این سعادت محرومست وبر بساط
قربت مخذول همچنین اگر کسی بجهت حصول مهابت در باطن فاجری لفظی از الفاظ
شرعی بلفظ سیاهی مبدل کند بدین مقدار بهیچ وجه قدحی در دین
آنکس واقع نگردد بلکه مثاب بود اما کوران در هر دو سرای کورند
ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا ای عزیز
دروغ در شرع حرامست وچون خون ومال مسلمانی از شر ظالمی بواسطه
دروغی محفوظ ماند آن دروغ واجب شود وبدان دروغ نام وی
در دیوان کذابان ثبت نگردد که لیس بکذاب من اصلح بین اثنین
وراستی که موجب فتنه باشد گفتن آن حرامست که الفتنة اشد

من

من القتل ورسول علیه السلام فرموده که رب سیئة یعملها الرجل
ولا یکون له حسنة انفع له منها حسب معنی دارد

بنور عقل توان در طریق جان رفتن ، بپای وهم درین راه کی توان رفتن
جنان جان نتوان یافتن بوهم وخیال ، زراه جان بتوان در جنان جان رفتن
بعقل ره بر وازحس برکه ممکن نیست ، یقین گذاشتن ودر پی گمان رفتن
ز آفتاب خود ذره طلب کن از او ، توان فراز مه و آسمان رفتن
بنور عقل توان دید راز پنهانی ، بپای عشق توان در ره عیان رفتن

شنیده باشی که چون معاویه علیه ما علیه بر امیر المومنین علی کرم الله وجهه
خروج کرد بعد از انکه در جنگ صفین مغلوب گشت فرمود تا اهل
شام مصحفها بر سر نیزها کردند وفریاد بر آوردند که ما بقران عمل
میکنیم اهل کوفه با امیر مشورت کردند فرمود که ذلک الکتاب
الصامت وانا الکتاب الناطق اگر مثل این سخن از درویشی صادر
شود جمیع فقهای زمان بقتل او فتوی دهند نقلست که در زمان
عمر دو ضعیفه را در لقیطی منازعت افتاد هر یک بتایف وغیره
اثبات می نتوانستند کرد چون خبر با میر المومنین علی علیه السلام
رسید حاضر شد و بفرمود تا سیاف را حاضر کنند پس امر کرد
که کودک را بتیغ بدو نیم کنند وهر یکی را نصفی دهند چون سیاف

قصد کودک کرد ازان دو ضعیف یکی در اضطراب آمد و فریاد
برآورد که مکشید و بدان دیگر دمید که من از حق خود گذشتم چنانچه
بر همه معلوم شد که آن اضطراب از جهة شفقت مادریست و درآن
دیگر هیچ اثر پدید نیامد پس حکم علی علیه السلام در امر کشتن
آن کودک بجهة ظهور این حق محق بود یا مبطل ازینجا معلوم کنی
که اظهار حق واجب بهر نوع که میسر شود چنانکه حادثات
واضحه را باحکام شرع حکم می کنند و واقعات مخفی را بنور فراست درک
کنند و التفات بتقلید متوسمان بی دیانت نکنند تا در محشر کبری
و قیامت عظمی از انجمله نباشند که بحسرت فریاد که ربنا انا اطعنا
سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم ضعفین من
العذاب ایزد تعالی شارح عقاید اهل اسلام را از
آفات زخارف تسویلات مجازمتفقه و وساوس
تمویهات قراء متشدقه در پناه عصمت خویش مصون
و محفوظ داراد بمنه و کرمه انه قریب
مجیب و الحمد لله وحده والسلام
علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اما بعد این عجاله ایست
بموجب التماس عزیزی از اخوان صفا که حقوق مودة ایشان برین ضعیف
واجبست و اقدام ثبات ایشان بر جادهٔ اخلاص ثابت در بیان حقیقة مثال
و خیال مطلق و مقید و کیفیت مراتب منامات و رؤیا و درجات خلق در ادراک
علوم و معانی از عوالم علوی و اطوار خیال و مثال و ارواح و اعیان وغیره
بمقتضای آن التماس کلمه چند از انچه زبان وقت املا کند در قلم خواهد آمد
انشاء الله العزیز بدان ایها العزیز نور الله بصیرتک بنور العیان که وجود
را من حیث احدیة الکثرة نزد ارباب کشوف و عرفان سه مرتبه است مرتبهٔ
اول نور حقیقی مطلق دوم ظلمت سیم ضیا اما رویت نور مطلق ازان
روی که مجرد است از نسبت و اضافات متعذر است زیرا که آن عین هویت

مطلقه است و غیب اندر بارگاه جناب حضرت صمدیت رفیع تر ازانست که
طایر افهام و عقول هیچ مخلوق بپیرامن سرادقات جلال آن حضرت تواند رسید
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر لکن رویت آن

نور در حالت تنزل آن در مظاهر و تعین آن در حجابات مراتب نسبت
و اضافات ممکن نیست و مرکب را از اقسام سه گانه شرقی است و لکن
شرف نور باصالت است زیرا که اوست که سبب ظهور اعیان موجودات

که در کتم عدم مختفی و مستتر بودند در ظلمت خلوت خانهٔ نابود متواری
مرتبهٔ دوم ظلمت که در مقابلهٔ نورست وان سه قسم است اول ظلمت
حقیقی است که رویت آن بهیچ وجه ممکن نیست وان عدم محض است قسم
دوم ظلمهٔ جهل است که رویهٔ آن اگرچه ببصر حسی ممکن نیست اما بنور بصیرت
آثار قبح آن هویدا است قسم سیوم محسوست چون ظلمت شب و منازل مظلمه
که در حس ادراک آن توان کرد و شرف ظلمت آنست که واسطهٔ ادراک
نور مطلق میگردد بسبب تنزل ان در مراتب ظلمات امکان و امتزاج و اتصال
آن با نور حقیقی مرتبهٔ سیوم ضیاست و ان حضرت جمعیت نور و ظلمت
است و حقیقت آن ممتزج گشته از طرفین و برزخ میان وجود و عدم
زیرا که نور صفت وجودست و ظلمت صفت عدم و ازین جهت که اصل
ممکن را بظلمت وصف کنند و ان مقدار نور اینست که ممکن را حاصلست
بسبب وجودست که بواسطهٔ آن از کتم عدم ظهور کرده است بظلمت
وی از جهة عدمیت اوست چنانکه نورانیت او از جهة استفاضهٔ نور
وجودست و نقصی که بممکن ملحق میگردد از احکام نسبت عدمیه اوست و آنکه
رسول علیه السلام فرمود ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
اشارت بدین معنی است و خلق درین محل بمعنی تقدیر است یعنی تقدیر
سابق برایجاد و رش کنایت است از افاضهٔ نور وجود از خزین وجود
بر

بر ممکنات چون این معانی مقرر گشت بدانکه عدم حقیقی که در مقابلهٔ وجود
مطلق است متحقق نیست الا بواسطهٔ تعقل و ادراک وجود محض که نور مطلق است
من حیث هو ممکن نیست الا بواسطهٔ تنزل مرتبهٔ عدم از روی تعقل مثال آینه
که قابل تجلیات انوار وجودست و متعین از طرفین ضیاست که حقیقت
آن عالم مثالست و جمال نور مطلق درین عالم ادراک توان کرد زیرا که عالم
ارواح و آنچه ورای آنست از ملکوت و جبروت در غایهٔ نوریة است و عالم اجسام
متصف بظلمت و کدورتست و عالم مثال و ضیا برزخ است میان اجسام
و ارواح و متوسط و با هر یک ازین دو عالم مناسبتی و تشبهی دارد
و هر عینی از اعیان و هر افراد مرتبهٔ عالم اجسام و ارواح بواسطهٔ مناسبتی
که با این دو عالم دارند بحسب قوه و ضعف درین عالم جولان میکنند و حقایق
اسرار عالم خود در میدان خیال جلوه میدهند و در آینهٔ وجود وی مشاهده
اسرار میکنند ای عزیز چون هویة غیب مطلق نور حقیقی است
و کمال رویة نور موقوف است بر وجود ضد آن که ظلمتست پس موجب تعلق
ارادت حق بایجاد عوالم مختلفه حب کمال رویة آثار عظمة و احکام قدرتست
از روی وحدت جمله و از روی ظهور او در مراتب و شئون تفصیلا و جز
شئون الهی ذاتیست و جلا و استجلا که ذات را است بحصول هویت الاظهور
در هر مرتبه او بروز در هر شانی از مراتب و شئون وجود بحسب استعداد

وقابلیت هر مرتبه معین وشانی مقید بس کمال رویة موقوف کشت ظهور
در جمیع مراتب وشون وچون اختلاف شون ومراتب اعیان واستعدادات
وقابلیات آن در مراتب اطلاق وتعین وتعید وتفاوت خصوصیات هریک
هریک غیر متناهی افتاد لاجرم عدم انحصار مستلزم دوام تنوع ظهورات حق
شد در عوالم مختلفه ای عزیز اگرچه مراتب اعیان وکثرة شون از
روی افراد واشخاص تعینات غیر متناهیه است اما از وجه کلی محصورست در دو عالم
ظاهر وباطن وتمایز جمیع مراتب ظهور وبطون مبنی بر اعتدال وانحراف وتمایز
جمیع مراتب وظهور مظاهر نتایج اعتدالات وانحرافات بواسطهٔ سیر در منازل
عوالم چهارگانه بکمال میرسد اول معنوی دوم روحانی سیوم مثالی چهارم
حسی تا تلاطم امواج دریای وحدت نور حقیقی درجه اول مراتب جبروت وملکوت
نسیم صبوای عالم مثال مطلق نرسد مستسقیان مفازهٔ محبت ومتعطشان
فیافی مودت بورود حیاض زلال اسرار حضرت صمدیه محظوظ نکردند وتا
سطوت تیغ آفتاب هویت غیب از اوج فلک کبریا در منازل مظاهر حسیه
وجود غروب نکند خفافیش اعیان مقیده استعاضهٔ انوار هدایت
از نجوم اسما وصفات نتوانند کرد ای عزیز ضیا دو نوعست
یکی نور محسوس است که لنفسه ومظهر لغیره است از اشکال والوان
دوم نور لطیف که آن مظهر اسرار غیب است در کسوت خیال ومحتدان عالم

مثال

مثال مطلقات وعالم مثال مطلق را دو وجه است وجهی عام از روی ذات خود
وجهی خاص مقیدات عالم خیال هر متخیل از نوع انسان وغیره وطابق در خیالات
مقیده واکتساب علوم ملکوتی واقتباض اسرار جبروتی بواسطهٔ سیر خیال مقید
در عالم مثال وعلم سیر ودرجات ضعف وقوة آن بر اقسام اند چنانکه نبی
صادق از کلیات خبر میدهد که الرویا ثلث رویا من الله تعالی ورویا من
الشیطان ورویا حدث المرء بنفسه وقوة وضعف آثار را اسرار ملکوتی
راکه در فیحای عالم مثال تجلی میکردد در حالت رکود حواس در آیینهٔ خیال مقید
مشاهده کردنه آسانت وقوی ترین سببی که موجب اطلاع نایم است بر معانی
عالم مثال احدیت توجه سالکست بمقصود وجمع هم از تفاریق کثرة احکام
وتعطیل خواطر از شعب هموم متنوعه چه هرگاه که نظر نفسانی از بس پردهٔ
حجاب طبع بر صور محسوسات متفرقه مجرد از معانی تطلع کند مواد صور که مصاحب
او گشته باشد از عالم حسی در حالت نوم پیش قوة خیال جلوه گری کند وچنانکه
شاغل روحست در بیداری از مطالعهٔ اسرار روحانی بواسطهٔ حواس ظاهره
در حالت نوم هم شاغل او گردد بواسطهٔ خیال وباب عالم مثال بروی مسدود
گردد پس رویای این چنین کس دال بر هیچ معانی نبود وصورتی بی روح باشد
که آنرا هیچ اثر نبود ای عزیز بدانکه میان عالم ارواح وعالم اجسام
عالمی دیگرست که آن نمودار هر دو عالمست وهر فیضی که از عالم ارواح بعالم اجسام

بواسطهٔ آن عالم میرسد زیرا چه فیض روحانی چون از عالم ارواح تنزل
میکند مجردات از مناسبت والفت با عالم اجسام چون بعالم مثال مطلق
میرسد آن عالم را کریم الطرفین می یابد که با عالم ارواح بواسطهٔ تجردت
مشابهتی دارد و با عالم اجسام بتحیز چون آن فیض دارد در مقام قربت بسیم
آشنائی می یابد تهیج نایرهٔ اشتیاق وطن اصلی غالب میگردد و با آن اثر روحانی
مألوف حال خود جلوه میدهد و سریان شعاع اسم الظاهر که مالک عالم اجسام است
و با آن اثر روحانی ممتزج گشته بواسطهٔ برزخیت جاذب آن فیض میگردد
تا اسفل السافلین جسمانیات و این عالم متوسط را دو مرتبه است و دو اسم مرتبه
تعبیه بر متخیلی صحیح و درین مرتبه انرا خیال مقید خوانند و مرتبهٔ اطلاق و درین مرتبه
آنرا مثال مطلق گویند وانطباع معانی در مرتبهٔ اطلاق این عالم مطابق اصل بود
بی شک اما در مرتبهٔ تقیید گاه مطابق باشد و گاه غیر مطابق بحسب صحت ملک
و دماغ و اختلال آن و انحراف و اعتدال مزاج و قوت و ضعف مصوره
بدانکه نسبت خیالات مقیده مردم با عالم مثال مطلق نسبت جداول
و جویهای خردست که نهر عظیم متفرع میگردد و هر یک را طرفی متصلست
بعالم مثال و طرفی دیگر متشعب میشود در تمامهٔ عوارض و لواحق و لوازم
و عواقب امور و اقسام و اصناف محسوسات پس خیال مقید بمثابهٔ جاسوس است
در شهر بدن و دایما کار او تجسس اخبارست گاه توجه سیر او در مجاری تصاریف

امور و کیفیت عواقب و وقایع حوادث و عالم حسی بود و گاه متوجه بطرف
متصل او بعالم مثال شود و از بحر اعظم مثال مطلق اغتراف میاه معانی
و اسرار کند و گاه باشد که در ظلمت تیه مجاری احکام کثرة چنان گم شود که مرجع
اصلی خود باز نیابد و رجوع او بمعترف علوم و معانی ممکن نگردد و هر چه در حالت
تیقظ بواسطهٔ ادراکات حواس ظاهره از متخیلات امور معتادی مستصحب او شده
باشد در وقت رکود حواس همان اشیا بعادتهٔ مصوره در پردهٔ خیال نمایندگی
کند و آنرا هیچ اثر نبود و خواب این چنین کس شمر اضغاث و احلام باشد
و این حال اکثر خلقانست الا ماشاء الله و چون این قاعده مقرر شد بدانکه اسباب
موجب صحت خیال و رویای نوع انسان چند چیزست بعضی از آن مزاجی و بعضی
خارج از مزاج اما آنچه مخصوص بمزاجست صحت هیات دماغست و اعتدال
مزاج و قوه تصرف متصوره و اما آنچه خارج مزاجست بقای حکم مناسبت
و اتصال و قرب خیال بتعد شخصی که مقتضی ایجادست بعالم مثال و آن قلت
وسایط است از تعلقات لذات نفسانی و افکار فاسده و تصورات باطله
و تشعب هموم بامور متفرقه و صدق اقوال و احوال مرضیه و از ینجاست که معبر کامل
صاحب بصیرت که بقوت کشف سری و روحی بر مدارج ارواح و مراتب تمثلات
عالم مثال و اشباح اطلاع یافته چون رویای صاحب مزاج مستقیم بشنود
بحسب معرفت او بمواقع منام و مواطن خیال تشخیص آن رویا کند در خیال خود

وازطرف متصل خیال بعالم مثال درآمد وآن رویای شخص را بمعانی که مناسبت
آن باشد دران عالم نسبت دهد بلکه اگر معبر عارف باشد بمراتب علویات در
عالم مثال توقف نکند و ترقی کند بعالم ارواح وازانجا بعالم جبروت
منتهی شود وازمرات استعداد عین ثابته آن شخص مشاهده کند که اصل
آن رویا بمقتضای استعداد حال او که عود ارجیت و حقیقت آن در عالم
شهادت در کدام وقت بدید آید و بچه صورت ظاهر شود و بعد مطالعه آن سر
اگر مصلحت گفتن نباشد هیچ نگوید واگر مصلحت گفتن بود از مضمون آن خبر
دهد آن خبر را تعبیر گویند وآن مخبر را معبر خوانند و هر خللی که در رویا واقع شود از عدم
مطابقه میان مقصود و میان صورت ممثله از آثار کدورت باطن وانحراف
مزاج وفساد هیئت دماغ واختلال احوال حسی صاحب رویا بود و چون کذب
در اقوال و سیر نامرضی وصرف اوقات بامر خسیس چنانکه همه آثار صفات
حمیده در ضمن آن مستهلک گردد والامر بالعکس اذا کان الحال بالعکس
وانکه رسول علیه السلام فرمود که اصدقکم رویا اصدقکم حدیثا اشارتست
بدین معنی چون این معانی مفهوم شد اکنون بدانکه خطوط طبقات
اصناف نوع انسانی از ادراک اسرار و معانی عالم مثال وارواح وغیره
بواسطه خیال مقید درحالت نوم بر چند قسم است بعضی آنانند که رویا
ایشان بتعبیر محتاج نیست و بعضی آنانند که رویای ایشان قابل تعبیر

نیست

نیست واین قوم دو قسم اند قسم اول محجوبانند که صفات بعیده واحکام الخرافات
خفیه بر نفوس ایشان غالب گشته است و کدورات نفسانی وفساد مبادی
قوای روحانی شرع خیال را که متصل است بعالم مثال مسدود کرده و باستیلای
ظلمت قوای خبیثه از مطالعه اسرار دور افتاده واز خلعت کرامات تعریفات
الهی محروم گشته بیداری این قوم عین خوابست و خواب عبث نه بیداری ایشان را
ثمره و نه خواب ایشان را نتیجه تحسبهم ایقاظا وهم رقود سواء محیاهم ومماتهم
قسم دوم متوسطان اهل سلوک اند که آینه دل خود را مستعد قبول فیض معانی واسرار
عالم مثال ساخته اند واز قرب شرع خیال انقطاع از علایق تجاوز پس در حالت
نوم آنچه از اسرار عالم مثال عکس بر آینه دل ایشان زند عکس آن از دل
بر دماغ زند و چون منعکس عکس ظاهر بصورت اصل است محتاج تعبیر نباشد
واین اول حال خلیل است و دیگر انبیا علیهم السلام واما آن قسم که رویای ایشان
بتعبیر محتاج است هم دو قسم اند قسم اول متوسطان دوم کاملان اما متوسطان
طایفه اند که در بعضی اوقات شرع همه از تعلقات جسمانی میکنند و بحسب فراغ
از شواغل آینه دل ایشان اندک صفایی می پذیرد و بعضی معانی
از عالم مثال در وی منعکس میگردد و عکس آن عکس بر دماغ میرسد
بواسطه بقیه رسوخ آثار اوصاف ذمیمه اثر حدیث نفس بان ممتزج
میگردد قوه مصوره آن معنی ممتزج را در کسوه خیال عرضه میدهد وامثال التخمین

روياء معبر فطن بايد كه با معان نظر اثر حديث نفس را از معنى مجرد تميز
كند قسم دوم كاملان اند كه ذهب نفس را در بوتهٔ مجاهده صاف كردانيده اند
وآينهٔ دل را از زنكار طبيعت پاک كرده قدم همت در سراى ابد بر كنكره
اوج كبريا نهاده ودر ميدان شهود از كرديان وروحانيان ملاء اعلى سبق
برده طى بساط زمان ومكان كرده كليم ادبار امكان پس پشت انداخته
اسرار ازل بر لوح ابد خوانده از روزن ازل نظارهٔ صحراى ابد كرده
بر مدارج ابراج اسما وصفات عالم جبروت عبور نموده از مشرق مرتبهٔ
غيب طلوع كرده وعرش دل را مستواى حضرت الهيت كردانيده پس
چون دل اين طايفه خزانهٔ اسرار حق كشته است در حالت نوم عكس
بعضى از ان اسرار كه در خزانهٔ دل متوطن كشته است در حال نوم عكس
بعضى از ان اسرار كه در خزانهٔ دل متوطن است بر دماغ زند وقوهٔ مصوره
آن عكس را در كسوت خيال بر ذهن عرضه دهد وچون عكس بصورت
اصل نيست لاجرم بتعبير محتاج باشد واين نوع خواب كمل است از انبيا
ورسل وخواص اوليا صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين چون معلوم
كردى كه آن طايفه كه روياى ايشان قابل بتعبير نيست دو كروه اند
يكى ناقص ويكى كامل وانها كه بتعبير محتاج اند هم دو طايفه اند يكى ناقص
ويكى كامل اكنون بدانكه در ظهور نتيجه بعضى از منامات تاخيرى مى افتد

وحكم

وحكم بعضى سريع الظهور مى باشد ای عزیز تاخير ظهور نتيجه روٴيا
نزد ارباب تحقيق دليل است بر علو مرتبهٔ نفس صاحب روٴيا زيرا كه
چون قوت عروج نفس در ادراك بكمال رسد خرق حجب عوالم علوى كند
ودر محل اعلى كه خزانهٔ علم ربوبيت مطالعهٔ آن امر قريب الوقوع كند
ولابد بعد از اطلاع اين سالك آن امر از ان حضرت بهر عالم از عالمهاى
عاليه كه نزول ميكند مدتى مكث ميكند وبحكم تصرف اسمى كه رب ومدبر ان
عالم است منصبغ ميكردد واز انجا بعالمى ديكر نزول ميكند ودر حديث
آمده است كه ان الامر الالهى يبقى فى الجو بعد مفارقه بما الله تبا
ثلثه سنين حتى يصل الارض وبدين تقدير اثر نتيجه بعضى روياييى
اهل كمال بعد از چهل سال ظاهر نموده وخواب يوسف صديق ازين
جمله بود كه از ان روز كه كفت يا ابت انى رايت احد عشر كوكبا
والشمس والقمر رايتهم لى ساجدين تا آن روز كه كفت هذا تاويل
روياى من قبل قد جعلها ربى حقا نزد اكثر مفسران واهل تواريخ
چهل سال بود وسرعت ظهور حكم روٴيا دليل است بر ضعف حال
نفس رائى كه قوه ترقى وعروج ندارد كه كيفيت صور امور وحقايق
كواين مقدره از عوالم عاليه اخذ كند وغايت مقدرت ترقى وى در حالت
اعراض از تعلقات جسمانى وشواغل نفسانى است كه آنجه از فلك

١٥٢

٢١٠
١٠٥ نمبر

قربعضای بعضا چون نزول کرده بود بقدر صفای نفس ادراک
بعضی از آن امور کند و از آنجا وز نتواند کرد و قوة عروج
بعوالم علوی ندارد لاجرم بسبب قرب آن امر مدرک ظهور
اثر و نتیجه رویا در تاخیر بیفتد ایزد تعالی خطوات انفاس
سالکان مسالک منازل اعلی و قاصدان مقاصد
اقصی را از آفات عوارض صدود
و آثار شوایب موانع محلی شهود
در پناه عصمة محفوظ
و مصون داراد
بمنه و کرمه

تمت

وتذاكر الصحابة أفضل ما في القرآن فقال لهم
علي رضي الله عنه أين أنتم عن آية الكرسي ثم قال
قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا علي سيد البشر آدم
وسيد العرب محمد ولا فخر وسيد الفرس سلمان
وسيد الروم صهيب وسيد الحبش بلال وسيد الجبال
الطور وسيد الأيام يوم الجمعة وسيد الكلام القرآن
وسيد القرآن البقرة وسيد البقرة آية الكرسي
نقلته من الكشاف